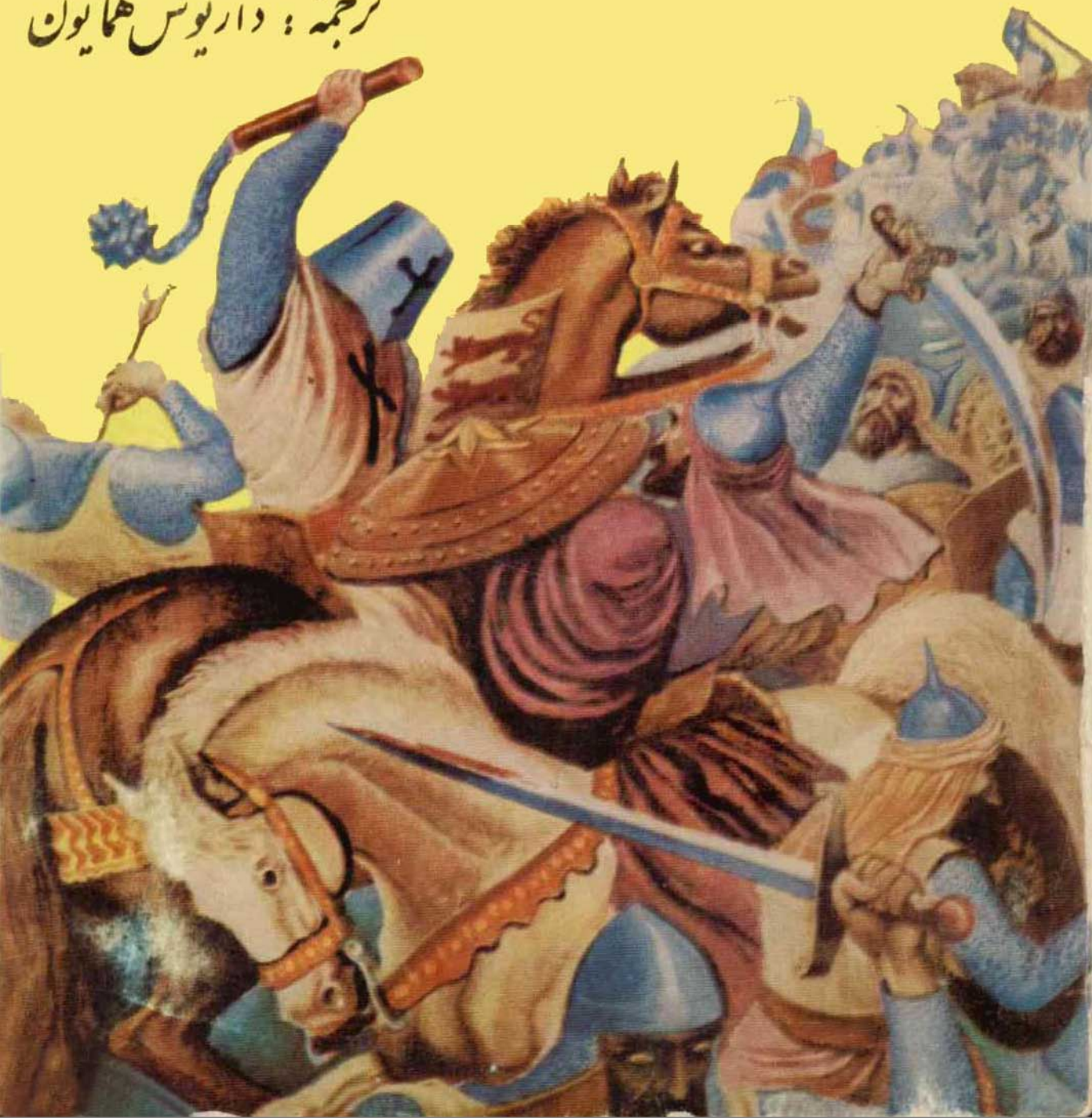


آنتونی و سنت



# جنگهای صلیبی

ترجمه: داریوش همایون



# جگنہا می پری صلیبی

آٹوئی ویسٹ

ترجمہ واریوش ہمایون



انتشارات نیل



نیشنل بک ٹرسٹ انڈیا



با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین  
تهران - نیویورک

**This is an authorized translation of  
THE CRUSADES  
by Anthony West.**

**Copyright 1954 by Anthony West.**

**Published by Random House, Inc., New York.**

---

طبع این کتاب در دو هزار نسخه بتاريخ خرداد ماه یکم هزار و سیصد و سی و نه  
هجری خورشیدی در چاپخانه هنر بخش پایان رسیده است .

**حق طبع محفوظ است**

# فهرست

---

۱	پیش از جنگهای صلیبی	فصل ۱
۵	پطرس نهبان	فصل ۲
۱۲	محاصره خریگوردون	فصل ۳
۲۴	یک صلیبی تاجدار می شود	فصل ۴
۳۱	به سوی اورشلیم	فصل ۵
۳۸	جنگ دوم صلیبی	فصل ۶
۴۶	صلاح الدین شهر مقدس را باز پس می گیرد	فصل ۷
۴۹	دوپاد شاه صلیبی	فصل ۸
۵۷	ریچارد شیردل می شود	فصل ۹
۷۰	آخرین نبرد سخت برای یافا	فصل ۱۰
۷۹	چهارهین زیارت بزرگ	فصل ۱۱
۸۹	جنگهای صلیبی سن لوئی	فصل ۱۲
۹۷	پس از جنگهای صلیبی	فصل ۱۳

## پیش از جنگ‌های صلیبی

هنگامی که نخستین جنگ صلیبی در ۱۰۹۵، تقریباً هزار سال پیش در گرفت؛ دنیا با آنچه ما اکنون می‌بینیم تفاوت بسیار داشت. در آن روزگار مسیحیت يك آئین بزرگ جهانی نبود، بلکه زیر فشار دشمنان خود در اروپای غربی و جنوبی قرار داشت.

دین مسیح در نخستین سده‌های خود بسرعت در سرزمینهای امپراطوری رم در پیرامون مدیترانه و در اروپای غربی گسترش یافت. سپس توسعه آن به کنده گرائید. مردمانی که در مرزهای شمالی امپراطوری کهن می‌زیستند در پذیرش آئین تازه کنده نشان دادند، و پیش از آنکه کاملاً بدان بگروند مغلوب و منکوب وحشیانی شدند که از شرق و شمال می‌آمدند. وحشیان روبه‌جنوب آمدند و سرزمینهای رم باستانی را در نور دیدند، صلح و رفاه آن سامان را نابود کردند، و همه چیز را به دست بی‌نظمی و هرج و مرج سپردند. در این ادوار مصیبت‌بار



کیش مسیح به سرعت در اروپا گسترش یافت .

کلیسا زمینه را از دست داد و مسیحیت به سرزمینهای جنوبی تر پناه برد .

هنگامی که کلیسا در ضعیف ترین حد خود بود نیروی تازه ای از جنوب شرقی آنرا به مبارزه طلبیده محمد (ص) پیامبر اسلام، در سال ۷۰ میلادی زاده شد و هنگامی که به چهل سالگی رسید دعوت به دین جدید اسلام را آغاز کرد . این آئین تازه مانند آتش تندی در میان همه اقوام عرب گرفت . اعراب تن و جان خود را به آئین تازه بخشیدند ، و این قول پیامبر خود را پذیرفتند که هر کس در جهاد بخاطر دین تازه کشته شود، یکسر به بهشت خواهد رفت و در آنجا به همه آرزوهایش خواهد رسید . این دین برای یک قوم جنگاور عالی بود و هنگامی که آنها را متحد ساخت تا مدت زمانی مقاومت ناپذیر شدند . ارتش های پیروزمند آنان سراسر ایالات رومی را در شرق و جنوب مدیترانه درهم شکستند . در طی دو بیست سال سوریه، مصر،

همهٔ شمال آفریقا و اسپانیا را تسخیر کردند و بر روی هم يك صوم دنیای مسیحی را به چنگ آوردند.

قرن‌ها گذشت، وحشیانی که از شرق و شمال به سرزمین‌های مسیحی ریخته بودند، متمدن و مسیحی شدند. کلیسا نیروی اخلاقی خود را باز یافت و شروع به باز گرفتن زمینهٔ از دست رفته و به چنگ آوردن قلمروهای تازه کرد. نزدیک به يك قرن پیش از نخستین جنگ صلیبی، دانمارک و نروژ و سوئد به دین مسیح گرویدند و شصت یا هفتاد سال پیش از آن لهستان و مجارستان مسیحی شده بودند. مسیحیان از دفاع به تعرض پرداختند. در شمال، پادشاهان مسیحی بر ضد بت پرستان سواحل بالتیک به جنگ پرداختند، و در جنوب، فرانسویان و اسپانیاییها شروع به بیرون راندن مسلمانان از اسپانیا کردند.

اما درست هنگامی که بنظر می‌رسید ورق بر می‌گردد، مسیحیت دچار عقب‌نشینی ترسناکی شد. در قرن‌هایی که وحشیان اروپا متمدن شدند، اعراب مسلمان نیز به تمدن رسیدند، آنها دیگر مردم بیابانی نبودند، بلکه شهریانی ملایم و با فرهنگ بودند. ولی ترکان جنگاور آسیای مرکزی نیز مسلمان شده بودند و اکنون اینان به سرزمین‌های عربی ریخته و خود را نژاد فرمانروا ساخته بودند. قدرت قدیمی اسلام به عنوان آئین جنگاوران در نزد ترکان زندگی تازه‌ای یافت، و چیزی نگذشت که آنها خطری جدی برای مسیحیان شرق شدند.

از هنگامی که نخستین فاتحان عرب ظاهر شدند، شهر باستانی میزنطیوم، یا قسطنطنیه، دژی برد که نمی‌گذاشت مسلمانان از راه یالکان به اروپا سر از برشوند. پادشاهان مسیحی آن شهر، حکومت با کفایتی

بشیوه رومیان برپاداشته بودند؛ و بیزنطیوم از دیگر خطه‌های پادشاهی اروپا ثروتمند تر و آسوده‌تر بود. بیشتر ثروت و سربازان آن از ایالاتی می‌آمدند که در آسیای صغیر، میان مدیترانه و دریای سیاه قرار داشت. اکنون ترکان این ایالات را در نور دیده بودند. بیزنطی‌ها در دو نبرد آنها را پس زدند، اما در نبرد سوم، یعنی نبرد ملازگرد شکست سختی خوردند. همه سربازان آزموده‌شان از دست رفتند و تمام‌تی پادشاهی بیدفاع ماند. ترکان پیش تاختند و به شهرهای بزرگ مسیحی چون انطاکیه و نیقیه رسیدند. يك سلطان ترك در نیقیه به تخت نشست و عنوان سلطان روم گرفت. اخبار این واقعه در سرتا سر اروپای مسیحی انتشار یافت. همه مردان بزرگ کلیسا و سیاستمداران دریافتند که اگر از ناحیه سلاطین مسلمان اسپانیا، که سرعت روبه ناتوانی می‌رفتند خطری متوجه دنیای مسیحی نباشد، خطر تازه و مهیبی از جانب شرق و ترکان روی نموده است. جنگ‌های صلیبی پاسخ آنها به این خطر بود.



## پطرس رهبان

کسی بدرستی نمی‌داند که پطرس رهبان که بود، یا از کجا آمد. گروهی می‌گویند بازرگان بود، گروهی دیگر بر آنند که خرده مالک بود. ولی اوهر که بود، در حدود سی سالگی دارای خود را فروخت و به زیارت مزار مقدس عیسی در اورشلیم رفت. هر سال هزاران تن از مردم سراسر اروپای مسیحی برای زیارت کلیسای مزار مقدس و دیدن قدمگاههای مسیح به ارض مقدس می‌رفتند. قرن‌ها کارشان این بود. حتی پس از آن که اعراب مسلمان اورشلیم را نزدیک به شش قرن پس از عیسی مسخر ساختند، مسلمانان - مسیح را به منزله پیامبر برحق خدا محترم داشتند و به مسیحیان اجازه دادند که در اورشلیم کلیسا و صومعه داشته باشند. از هزاران مسیحی مالیات اندکی می‌گرفتند، ولی هیچ مداخله دیگری در کار آنها نمی‌کردند. از اینرو هنگامی که پطرس راهب برآه افتاد، انتظار برخورد با هیچ دشواری نداشت.

ولی همین که به ارض مقدس رسید، داستانهای پریشانی شنید.. در کاروانسراهای کنارراه، مردان و زنانی را دید که نوید به خانه های خود بازمی گشتند. آنها را بازگردانده بودند. هنگامی که به شهرهای مسیحی کناره سرزمینهای اسلامی رسید، آنها را پراز آوارگان مسیحی یافت که از اورشلیم رانده شده بودند. آنها به او گفتند که اعراب مقهور شده اند و همه چیز در ارض مقدس دگرگون است. مبلغان مسلمان دین اسلام را به شمال و شرق آسیا برده اند، و کردان و ترکانی که به آن گرویده اند به جنوب آمده اند و خود را خداوند گار اعراب ساخته اند.

اینان، مانند غالب نودینان، در مذهب تازه خود بیش از آورندگان آن دین تعصب می ورزیدند. از مشاهده زندگی مسالمت آمیز مسیحیان در میان مسلمانان و دیدن کلیسای کنار مسجد، خشمگین شدند، و کشیشان و راهبان را از اورشلیم راندند و کلیساها را سوزاندند یا ویران کردند. فقط به عدد کمی از زائران مسیحی اجازه ورود به شهر مقدس داده می شد. پطرس آنچه را که می شنید باور نمی توانست کرد. بایستی شنیده ها را با چشم ببیند. در میان جاده اورشلیم گرفتار شد. ترکان او را غارت کردند و زدند و بازگردانیدند. تا قسطنطنیه به دربوزگی رفت، و از آنجا به نحوی خود را به رم رساند. عزم کرده بود تا از پاپ درخواست کند که همه مسیحیان را به يك جنگ مقدس برای آزادی مزار مقدس از چنگ مسلمانان فراخواند.

پاپ، اندیشناك، داستان پطرس را شنید. اندکی پیش از آن فرستادگانی از فرمانروائی مسیحی امپراطوری بیزنطیوم به نزد او آمده و گفته بودند که ترکان - یا اعراب - بیش از آن نیرومنداند که بیزنطیوم

بتواند به تمهائی با آنان بچنگد. « آلكسيوس » امپراطور بیزنطیوم، خواستار كمك دنیای مسیحی برای بیرون راندن مسلمانان از سرزمینهای مسیحی بود .

پاپ پیش از انتخاب شدن ، ریاست صومعه بزرگ « کلونی » را در فرانسه داشت . بیش از صدسال بود که راهبان « کلونی » سهمی اساسی در ترغیب و هدایت بهادران فرانسوی به خوداری از جنك با یکدیگر داشتند ، و ایشان را دعوت می کردند تا به جنوب روند و به مسیحیان در پس گرفتن زمین هایشان از مسلمانان یاری دهند . از اینرو فکریك جنك مقدس، تازه نبود . توسط امپراطور و داستان پطرس ، به همراه یکدیگر پاپ را متقاعد ساخت که زمان تاختن بر مسلمانان فرا رسیده است . پس پطرس را مأمور ساخت تا به تبلیغ جنك مقدس پردازد ؛ و خود رهسپار فرانسه شد تا در « کلرمون » در کنگره بزرگ کاردینالها ، اسقفها و کشیشان ، جنك مقدس را اعلام دارد .

پاپ در سر راه خود از « پروانس » گذشت و « ریمون تولوز » را دید که غالباً گروههای جنگاوری را برای پیکار با مسلمانان به اسپانیا رهبری کرده بود . ریمون قول داد که به ارض مقدس برود و نخستین نجیبزاده ای باشد که به جنك صلیبی می پیوندد .

هنگامی که پاپ به « کلرمون » رسید ، شایعاتی در باره هدف او در سراسر فرانسه پیچیده بود ، و گروههای بزرگی از مردم گرد آمده بودند . پاپ قصد داشت جنك را در کلیسائی اعلام کند ، ولی جمعیت نه چندان انبوه بود که در هیچ بنائی در « کلرمون » بگنجد ، از اینرو منبری در دشت مشرق شهر برپا داشتند و پاپ از فراز آن سخن گفت .

هنگامی که مردم سخنان او را شنیدند، هیجانی شدید هزاران تن را فرا گرفت. آنها مصمم به عزیمت بودند و فریاد میزدند «این اداره خداست!» و هزاران تن سوگند یاد کردند که همانجا و از همان لحظه در سپاه خدا شرکت کنند.

زمان به جهت گرد آوردن مردان برای چنین ماجرائی مناسب بود. سه خشکسالی، بسیاری دهقانان را بینوا کرده بود. آنها داستان بسیاری مردان را شنیده بودند که به جنگ مسلمانان می رفتند و کشتزارهای خوبی در آن سوی جبال پیرنه به چنگ می آوردند. پاپ به آنان گفته بود که زمین‌هایی که از اعراب گرفته شود، در میان کسانی که خواهان اقامت در ارض مقدس باشند، تقسیم خواهد شد و بنظر می آمد که فرصتی برای رهایی از بینوائی و زحمت به دست آمده است. اورشلیم، شهری زرین در قلب ارض موعود بود - سرزمینی که بقول انجیل از چشمه‌های آن شیر و عسل می جوشید. آنها مشتاق عزیمت بودند.

هنگامی که پاپ به رم باز گشت، دو مرد را پشت سر خود گذاشت تا سپاهی گرد آورند - پطرس راهب، و آدمار دومونتی Adhemar de Monteil اسقف لوپوی.

آدمار یکی از امرای بزرگ کلیسا بود؛ چون شاهان می زیست و ردهای خز و جامدهای گرانبها می پوشید. او بارها در جنگ‌های نجیب زادگان شرکت جسته بود و جنگاور نامداری بشمار می رفت. سلاح‌ها و جامه رزم او از عالیترین نوع بود. کلاه خودی جواهر نشان بسر می گذاشت، و حتی مهمیزهایش زرین بود. بعضی کشیشان جنگی دبوس و گرز به میدان نبرد می بردند تا عملاً از گناه خونریزی بر کنارمانند،

ولی آدمار هیچ ابائی نداشت که شمشیر بزرگی که آنرا با دودست می گرفت ، با خود بردارد .

او مردی سپاهی بود و نقشه‌های سپاهی کشید . خدمات مردان بسیار سالخورده یا بسیار جوان یا بیمار را که فایده واقعی نداشتند نپذیرفت ، و از ثبت نام مردانی که نمی توانستند ضمن شرکت در جنگ صلیبی خانواده خود را اداره کنند امتناع ورزید . و ترتیب مسائل مالی مردانی را که پذیرفته می شدند به کلیسا وا گذاشت . او نوع خاصی از مردان را دعوت می کرد - بهادرانی که در بکار بردن اسلحه آزموده بودند .

آدمار دومونتی در سرتاسر اروپا از دژی به دژ دیگر رفت و این مردان سخت جنگی را گردآورد . برخی از آنان نورمانهای کرانه تنگه « مانس » بودند ، مانند « بالدوین بولونی » و ربرت نورماندی ، نوادگان دزدان دریائی نروژ و سوئد . دیگران ، مانند ریمون تولوز از بازماندگان « گوتها » بودند که در روز گازان دشوار انحلال و تجزیه امپراتوری روم ، در فرانسه جنوبی متمرکز شده بودند . برخی دیگر ، مانند « گودفری دوبویون » از لوزن « و « بورگندی » آمده بودند ، یعنی جایی که يك قوم ژرمنی ، وفرانکها ، سکونت داشتند . آنان در برابر آدمار یا مأموران او سوگند یاد کردند که تا آزادی اورشلیم در ارتش مسیحی بمانند . هر مردی که سوگند یاد می کرد ، صلیبی از پارچه سرخ بر شانه ردا یا جامه خود می دوخت . سوگند یاد کردن به « صلیب گرفتن » مشهور شد و مردانی که خود را در اختیار گذاشته بودند « صلیبیان » نام گرفتند .



ادهماردومونتی بهادرانی را که در بکار بردن سلاح ورزیده بودند دعوت می کرد .

پطرس راهب با این بهادران فرق بسیار داشت . او بی سلاح و برهنه پا ، در حالی که چیزی بیش از یک روپوش پشمی وردای نازک بتن نداشت ، در هر هوائی راه می پیمود و شبها ردا را روی انداز خود می کرد . ریشش به کمر رسیده بود و موی نتراشیده اش روی شانه اش ریخته بود . کوچک اندام و نزار بود . هر گز نان یا گوشت نمی خورد و تنها اندکی شراب ممزوج با آب و پاره ای ماهی صرف می کرد . مردی نبود که اشراف و نجیب زادگان بزرگ را تحت تأثیر بگیرد ، و کوششی هم برای سخن گفتن با آنان در سرسراها و کاخهایشان نمی کرد .

پطرس در دهکده ها و شهرک ها برای دهقانان و مردم فقیر موعظه .

می کرد . آنان از چشمان او که در چهرهٔ لاغر زردش چون اخگر می درخشید به شگفت می آمدند. به او گوش فرامی دادند و دوستش می داشتند. او را « کیو کیو » - پطرس کوچک - می نامیدند و هنگامی که به ایشان می گفت خانه های خود را ترك كنید و رو به اورشلیم بروید ، چنان می کردند . کشتزارها و خانه های خود را می فروختند ، برای خود کمان و شمشیر می خریدند ، در حالی که بزحمت ، راه به کار بردن آن را می دانستند ، دار و ندار خود را در ارا به ها می نهادند و با زن و فرزندان خود سر به دنبالش می گذاشتند . آنها هیچ نمی دانستند چه راه درازی در پیش دارند و در هر جای تازه ای می رسیدند که آیا به اورشلیم رسیده ایم ؟

پطرس آنرا از راه شمال فرانسه به آلمان رهبری می کرد ؛ و موعظه کنان مردان بیشتری را به گروه خود می افزود . هنگامی که به کلن رسید نزدیک به سی هزار مرد به همراه هزاران زن و کودک به دنبال داشت . برخی از بهادران فقیر چون « والتر بی چیز » و « ژئوفری بول » و « والتر برتوی » به او پیوسته بودند و کار فرماندهی را برایش انجام می دادند . ولی بیشتر پیروان او دهقانانی بودند که هیچ از جنگ نمی دانستند . معدودی از آنها کشتی گیران ، دزدان و راهزنانی بودند که به امید غنائم آسان به او ملحق شده بودند ، و همین مردان شریر بودند که امیدهای پطرس را در پایان کار به باد دادند .

## محاصره خریگوردون

پطرس راهب، کلن را نقطه شروع جهاد خود قرار داد، زیرا از قرن‌ها پیش زائران از این‌جا رو به ارض مقدس می‌نهادند. این راه از دره «راین» به «ماینتس» می‌رفت و سپس از کنار رود «ماین» تا «نورنبرک» می‌رسید و از آنجا با گذشتن از دره کوه‌های «هارتز» و «ارتس» به «رگنسبورک» Regensburg در دره دانوب، می‌پیوست. از رگنسبورک تا بلگراد از کناره دانوب راه هموار بود، ولی در آن سوی بلگراد راه به جنوب و کوهستان‌های بالکان می‌پیچد، و رود «مراوا» را تا «نیش» دنبال می‌کرد. بین «نیش» و شهر بیزنطی «فیلیپوپولیس» ناحیه ناهموار کوهستانی بود، ولی پس از آن باز راه از دره «میریتزا» Miritsa تا تراس و قسطنطنیه آسان می‌شد. از مبدأ تا مقصد راه نزدیک به ۲۲۰۰ کیلومتر بود. والتربی چیز مردی معتدل بود و می‌دانست که بردن گروه دهقانان و ماجراجویان پطرس از این راه بی‌چاپیچ‌چه اندازه دشوار است. مشتاق رفتن بود، و به پطرس فشار آورد که هرچه زودتر آغاز رفتن کند.



ولی پطرس نمی دانست از توقف طولانی گروه آشفته و نابسامانش در يك جا، چه دشواریها و مخاطراتی بر می خیزد. می خواست تعداد بیشتری از آلمانها را فراهم آورد.

والتر از توقف سرباز زد و در نیمه آوریل به همراه شش هزار فرانسوی براه افتاد. سپاه خود را شتابان می برد و در اواخر ماه ژوئیه به قسطنطنیه رسید. این، سر آغاز امید بخشی بود.

پطرس راهب همراه با ۱۲ تا ۱۵ هزار مرد وزن و کودک در پایان آوریل از فرانسه و آلمان رهسپار شدند. زنان و کودکان در لرابه ها و گاری های روستائی راه می پیمودند. مردان یا پیاده بودند یا بر اسب می راندند. مردمانی که این کاروان نا بسامان را می دیدند. می گفتند چنین بنظر می آید که همه دنیا روبره شرق در حرکت است. شایعاتی دو پیشاپیش آنان پراکنده بود که این کاروان صدها هزار نفرند و از هر جا می گذرند مانند آفت ملخ همه چیز را غارت می کنند.

مجارها با بدگمانی انتظار آنها را می کشیدند. سپاه والتر تنها يك بار بد رفتار کرده بود، و آن در مجارستان بود، در شهر « سملین » Semlin در کنار دانوب در راه بلگراد. هنگامی که افراد والتر بدانجا رسیدند، خواربار کم داشتند و محصول خرمن نشده بود و در بازار چیزی یافت نمی شد. برخی از صلیبیان از نومیدی به کشتزارهای اطراف زدند. دیگران کوشیدند که مغازه ها را غارت کنند. حمله به مغازه ها به يك نبرد خیابانی انجامید که چندین تن در آن کشته شدند. مجارها می ترسیدند وقتی گروه بسیار بزرگتر پطرس راهب در رسد، وقایع بدتری رخ دهد. پیروان پطرس از اواخر ژوئن به تدریج به سملین ریختند. خوار-



قایقی که در دسترس بود چندین روز طول می کشید . از اینرو بورل به مردانش دستور داد تا خانه های سهلین را ویران کنند و از چوبهایشان « کلك » بسازند .

از آن سوی رودخانه فرماندار بیزنطی بلگراد و مردم شهر باوحشت نگران وقایعی بودند که در محلین روی می داد . فرماندار در آن نزدیکی تعداد کافی سرباز داشت تاصلیبیان را هنگام پیاده شدن درهم شکنند . پس مردان معدود خود را مراقب پیاده شدن آنان گماشت و بهشتاب رو به جنوب رفت تا كلك بگیرد . مردم وحشت زده بلگراد گریختند و در کوهستانها پنهان شدند . صلیبیان ضمن گذشتن از رودخانه سربازان بیزنطی را کشتند و شهر خالی را تاراج کردند و به آتش سپردند .

پس از يك راه پیمائی هفت روزه از میان جنگلهای دره کوهستانی « مروا » پیروان پطرس به « نیش » رسیدند . در آنجا يك سردار بیزنطی با سپاهی نیرومند انتظارشان را داشت ؛ سردار مصمم بود دست به کار بیهوده نزنند . همینکه صلیبیان رسیدند ، ژئوفری بورل و والتر برتوی را به عنوان گروگان خوش رفتاری دیگران دستگیر کرد . او مراقب بود که آنها وقتی چیزهای مورد نیاز خود را خریدند راه بیفتند . تالچطات آخر به



### گروئی همه جهانیان به شرق می رفتند .

بار مانند همیشه کمیاب بود و وضع به وخامت گرائید . فرماندار مجار شهر که از قضا يك سرباز مزدور صحرا نشین بود ، صلیبیان را ازدخول به شهر ممنوع ساخت و مقررات خاصی برای جلو گیری از تصادم میان آنها و مردم شهر وضع کرد . ولی این مقررات تنها موجب رنجش همگان شد . پس از دو روز در بازار بین يك صلیبی و يك شهری که بر سر بهای يك جفت کفش اختلاف داشتند نزاعی در گرفت . چند دقیقه ای نگذشت که بازار بهم خورد و طغیانی برخاست . فرماندار سربازان را برای فرو نشاندن آن فرستاد . هنگامی که ژئوفری بورل ، دستیار پطرس شنید که چند تن از مردانش بسختی دچار اند فرمان داد که همه سلاح بردارند و به رهائیشان ستابند . وقتی نبرد پایان یافت ، صلیبیان کاخ فرماندار را به چنك آوردند و همه چهار هزار سرباز مجار را که در پادگان آن بودند کشتند . این کشتار ترسناك چیزی بود که انتظارش نمی رفت .

وقتی بورل دریافت که چه واقع شده ، تصمیم گرفت صلیبیان را هرچه زودتر از کنار دانوب به قلمرو بیزانطیوم برساند . اگر در مجارستان می ماندند ، پادشاه مجارستان بزودی نیروئی می فرستاد تا آنانرا به کیفر گناهشان برساند . گذراندن سپاه از روی رودخانه بتوسط چند

نظر می رسید که اقدامات احتیاطی او بخوبی پیش می رود، و از بروز دشواریهای جدیدی جلوگیری شده است. ولی در آن هنگام که آخرین صلیبیان «نیش» را ترك می گفتند، چند آلمانی که شب پیش غوغائی برپا کرده بودند در خارج شهر چند خانه چوبی را آتش زدند. سربازان بیزنطی بیدرنگ خود را با آخرستون زدند و هر که را نزدیک آتش یافتند دستگیر کردند. برخی از صلیبیان باز گشتند تا به رهائی رفقاییشان بروند و نبردی در گرفت.

پطرس راهب، که نزدیک به یک میل دورتر، در پیشاپیش ستون می راند، شایعه ترسناک شروع قتل عام افرادش را شنید. باحدا کثر سرعت الاغی که زیرپاداشت باز گشت تا سر کرده بیزنطی را بیابد و جلوی جنگ را بگیرد. ولی بسیار دیر شده بود. هنگامی که رسید عقبداران سپاه صلیبی می کوشیدند شهر را به حمله بگیرند.

بیزنطی ها خشمگین بودند و تلافی سختی کردند.

سر کرده آنان به نیروهای تعلیم یافته خود فرمان حمله داد. جماعت او باش پطرس در اندک مدت از هم پاشیدند و از هر سو گریختند. پطرس و ۵۰۰ تن از پیروانش به دشواری از تپه ای بالا رفتند و خود را نجات دادند. شب نکبت باری در جنگل گذراندند و همه می پنداشتند تنها بازماندگان سپاه هستند. ولی در چند روز بعد ۷ تا ۸ هزار تن از مردان پطرس گرسنه و افسرده باز گردش جمع آمدند. جنگ نیش برای پطرس مصیبتی بود. در حدود یک چهارم مردانش کشته یا ناپدید شده بودند. بیشتر اربابهایش از دست رفته بود. از جمله اربابهای که وسائل جنگی پطرس در آن قرار داشت. همه پولی که در فرانسه و آلمان برای





خرید خواربار و نیازمندیهای صلیبیان گرد آوری شده بود، بیاد رفته بود .

صلیبیان نیش را باخت و خواری ترك گفتند . سوار نظام بیزنطی گردا گرد آنها می تاخت و آنها را رمه وار به جلو می راند . بیش از سه روز به آنها اجازه توقف در هیچ جا ندادند . بیزنطی ها برای تسریع حرکت به ایشان خوراک دادند و اسبان و استرانی بجای آنها که در نیش از کف رفته بود برایشان فراهم کردند . ولی همچنان که صلیبیان به شتاب در دره میریتزا و در طول تراس پیش می رفتند ، احساس می کردند که حالت اسیران جنگی را دارند که روبه اردو گاه می روند .

هنگامی که در ماه اوت به قسطنطنیه رسیدند ، آلكسیوس کومننوس Alexius Comnenus ، امپراطور بیزانس ، از آنها استقبال مؤدبانه ای کرد . ولی از منظره جماعت او باش ژنده و ژولیده و نیمه مسلح پطرس متوحش شد . او می دانست که مسلمانان بدون دشواری زیاد خواهند توانست آنها را از قههم بدرند . از این رو به پطرس گفت بهتر است در قسطنطنیه منتظر بماند تا بهادران و سربازان آزموده سپاه آدمارد و مونتی برسند . ولی چندی نگذشت که لحن خود را عوض کرد .

مردان پطرس دست به کارهای قدیمی خود زدند . قسطنطنیه ثروتمندتر و درخشان تر از هر شهری بود که در رؤیاهای آنان می گنجید و در برابر وسوسه هایش تاب نداشتند . با اینکه شهر برای آنها حد و بندی قائل نمی شد ، تقریباً هر روز آشوب و هنگامه برپا می کردند و می کوشیدند زنان را بر بایند ، یا گنجینه کلیساها را در جاهای بی حصار به غارت برند . در پایان

هفته، آلكسیوس به تنك آمد. آنها را بر کشتی های نیروی بیزنطیوم نشانده و از سفر عبور داد و به آسیا فرستاد.

صلیبیان پطرس همین که به آسیا رسیدند خود را در قلمروی دشمن دانستند و همچنان رفتار کردند. هر جا رسیدند همه چیز را بتاراج دادند و اغنام و احشام را با خود بردند. مردمی که با ایشان چنین رفتاری میشد بیشتر مسیحیان بیزنطی بودند که قبلاً باندازه کافی از صحرای گردان مسلمان رنج برده بودند. وقتی می دیدند هم کیشان سان از همه بدتر با آنان رفتار می کنند، رنجشان بیشتر میشد. صلیبیان به صورت دسته راهزنان درآمده بودند و پطرس بزودی زمام آنان را از کف داد.

هنگامی که این سپاه از کرانه دریای مرمره می گذشت، در میان آنها و فرانسویان و ایتالیائیهایی که در قسطنطنیه به صلیبیان پیوسته بودند نزاع در گرفت و کار اختلافشان بزودی بالا کشید. گروه آلمانی و ایتالیائی يك سر کرده ایتالیائی بنام رینالد را بعنوان رهبر خود برگزید و از اطاعت فرمانهای پطرس سر باز زد. پطرس هنوز رهبر اسمی فرانسویان بود، ولی پیروانش بیش از پیش متوجه ژئوفری بورل می شدند که چنان رفتار ابلهانه ای در سملین کرده بود. دو گروه اردوهای مجزائی در سیوتوت Civetot زدند که شهر کوچکی بود در مصب رود دراکون Drakon، و در میان دشت حاصل خیزی، واقع شده بود.

ژئوفری بورل نخستین کسی بود که دست به اقدام زد و به رهبری چند هزار تن از فرانسویان در نیمه سپتامبر از اردو خارج شد. آنها از کناره رود دراکون روبه نیقیه رفتند. در آنجا در بارحا کم ترک مسلمانانی که خود را سلطان روم می نامید، قرار داشت. سلطان سر بازان کمی در نیقیه داشت.



آنها بیرون از شهر به صلیبیان حمله کردند ولی بزودی به داخل دیوارها برانده شدند. فرانسویان با مقادیر هنگفتی غنائم و رمه‌های بزرگی از گوسفندان و گاوآن که از اطراف شهر بدست آورده بودند، به سیوتوت باز گشتند. این امر رشک آلمانها و ایتالیائیهای رینالد را برانگیخت و در پایان ماه آنها نیز به تاخت و تازید اکتند. وقتی به دیوارهای نیقیه نگریستند، شهر را بیش از حد نیرومند یافتند و از آن گذشتند. قدم به قلمرو مسلمانان نهادند و در جستجوی غارت آسانی بودند.

در آغاز بنظر می‌آمد که بسیار بیش از فرانسویان کار از پیش برده‌اند. پادگان کوچک دژی بنام خریگوردن Xerigordon را غافلگیر کردند و آنرا بدون زحمت زیاد گرفتند. خریگوردن غنیمت خوبی به نظر می‌رسید. سلطان آنرا زرادخانه و پایگاه ملزومات خود ساخته بود، و پر از سلاحها و انبارهای ذخائر بود. رینالد پیام گزافه آمیزی به سیوتوت فرستاد و گفت: «خریگوردن چنان خوب برپاشده که او خیال دارد آنرا پایگاهی برای تاخت و تازهای بعدی سرزمین سلطان سازد.» هیچ کسی چندان در این اندیشه نبود که همه آب دژ را باید از خارج آورد؛ یا از چاهی در خارج دروازه و یا از چشمه‌هایی در پای کوهستانی که دژ بر آن ساخته شده بود.

ترکانی که در ۲۹ سپتامبر برای بازگرفتن خریگوردن آمدند، هیچ حمله‌ای به دژ نکردند؛ بلکه فقط مردان رینالد را بدرون دیوارها راندند و به پاسبانی چاه و کوره راهی که به چشمه‌ها میرفت نشستند. روزها به آرامی و بی جنک گذشت، هیچ قطره‌آبی در دژ نماند. صلیبیان در جستجوی چند قطره آب به سیاهچالها رفتند و با امید یافتن

اندک رطوبت زمین نمناک را سوراخ کردند . حتی اسپان و استران خود را کشتند و در نهایت نومییدی خونشان را نوشیدند . در پایان هشتمین روز توان جنگ در آنها نماند و تسلیم شدند .

ترکان، مسیحیانی را که اسلام می آوردند زنده می گذاشتند و آنها که دست از مسیحیت بر نمی داشتند می کشتند . رینالد و بیشتر مردانش مسلمان شدند . ترکان آنها را به حلب و انطاکیه فرستادند تا در بازارهای برده بفروش روند . هیچ کس دیگر چیزی از آنها نشنید .

سلطان از حماقت رینالدو استفاده کرد . جاسوسانی به ازدوی صلیبیان در سیوتوت فرستاد و آنان داستان هائی از فتح نیقیه به دست رینالد و به چنگ آوردن غنائم زیاد در آن شهر منتشر ساختند . در همان حال سلطان کمینگاهائی در دره تنک رود در ا کون که راه سیوتوت از آن می گذشت برپا کرد .

در این احوال پطرس راهب ازهر گونه دعوی رهبری فرانسویان دست شسته بود . او به قسطنطنیه رفته بود تا از الکسیوس سربازان آزموده ای بگیرد که نظم را در میان مردانش حفظ کنند . والتر بی چیز هنوز در سیوتوت و به پطرس وفادار بود . ولی سربازان، ژئوفری بوزل را به رهبری می پسندیدند . والتر اخبار فتح نیقیه را باور نداشت و از صلیبیان درخواست کرد تا بازگشت پطرس صبر کنند و رو به شهر نگذارند . ژئوفری بوزل می خواست به فوریت رهسپار شود تا فرانسویان نیز سهمی از غارت ببرند .

هنگامی که صلیبیان آماده رفتن می شدند، داستان واقعی آنچه بر رینالد رفته بود به سیوتوت رسید ، ولی این اخبار ژئوفری را بیش از

پیش مصمم حرکت به نیقیه ساخت. اومی گفت: «باید کینه خریگوردون را کشید و نامردی است که نکوشیم ننگ را با پیروزی پاک کنیم.» دلایل مخالف و التریبا خشم به کناری افکنده شد.

هر کس می‌توانست سلاح بردارد، با ژئوفری از اردو خارج شد. تنها سالخوردگان، زنان، کودکان و بیماران در سیوتوت ماندند. صلیبیان چنان می‌رفتند که گوئی در گشت و گذارند - بی نظم و بدون طلابه و نگهبان. جناحین، یک راست رو به سوی دامی رفتند که از آغاز حرکت تقریباً در برابر نظرشان قرار داشت. ترکان تنها در سه میلی دهکده در اگون مجتمع شده بودند. و در آنجا که رودخانه و راه نیقیه از شکاف بازیکی بین تپه‌های سراسیب و درختزار می‌گذشت کمین می‌کشیدند. ستون طولانی صلیبیان به دره پیچید. بهادران و سربازان سوار به آسودگی در جلو می‌رفتند و سپرهایشان از شان آویخته بود و کلاه خودها و اسلحه و جوشن سنگین‌شان هنوز بر زمین اسبان بارکش جای داشت. سربازان پیاده، خندان و گفتگو کنان در پشت سر آنها می‌آمدند. ترکان آتش خود را تا آخرین لحظه نگهداشتند. سپر گباری از تیر، یک چهارم بهادران مسیحی را کشت و نیمی از اسبان را سقط یا پی کرد. و التریبی چیز و بهترین بهادران کشته شدند. ژئوفری بوزل سراسب را بر گرداند و نا مردانه گریخت. سواران گریزان به همراه اسبان رمیده و زخمی و بی سوار چهار نعل بستون پیادگان پشت سر خود زدند و دست در هنگامی که مسلمانان به حمله پرداخته بودند، ستون را بدتر از پیش بهم ریختند. در چند ثانیه سپاه پا به گریز نهاد. مسلمانان از پس می‌آمدند و آنها را مانند برك خزان بخاک می‌انداختند.



### ژئوفری بورل پیشاپیش ترسوینان می تاخت .

سه هزار مرد به رهبری چند بهادر مجروح توانستند خود را به دژ کوچکی در سیوتوت برسانند و در آنجا بمانند . بقیه ، در حدود شش یا هفت هزار مرد ، قصابی شدند . سالخوردگان و بیماران اردو گاه به قتل رسیدند و زنان و کودکان را به بردگی بردند . آلكسیوس ناوگانی برای نجات بازماندگان دژ سیوتوت فرستاد و آنها را به قسطنطنیه برگرداند . آنان را خلع سلاح کردند و در محلی نگهداشتند تا منتظر رسیدن دیگر صلیبیان شوند . آنها را چنان محدود ساخته بودند که دیگر با آشوب و غوغای خود در دسری برای بیزنطیها فراهم نکردند . بعدها آنان در پیاده نظام صلیبیان خدمت می کردند ، ولی بهادران اعتنائی به ایشان نداشتند ، و این معنی از لقبی که به رهبرشان داده شده

یعنی «شاه اوباشان» آشکار است. آنها با کفش‌های پاره به دنبال سپاه سرگردان بودند. کیسه‌های کوچک لوازمشان بر گردن‌ها آویخته و تنشان از آفتاب سوخته بود. خود را با چپاول و دزدی در میان خیمه‌ها و ربودن لوازم کشتگان زنده نگه می‌داشتند. هنگامی که بیماری و قحطی به ارتشها می‌زد، اول آنها را از پا در می‌افکند. شاید فقط معدودی از ایشان توانستند به وطن خود بازگردند.



## يك صلیبی تاجدار می شود

بهادران ، بارونها و نجیب‌زادگانی که از دست آدمار دومونتی صلیب گرفتند اندکی پس از پایان جنگ صلیبی پطرس به تدریج در قسطنطنیه گرد آمدند . امپراتور آلکسیوس از آنها انتظارات بهتری داشت ، ولی بزودی نومید شد . نخستین نجیب زاده‌ای که رسید، جوان‌ترین فرزند پادشاه فرانسه بود . او پیشاپیش، پیام پر آب و تابی فرستاد و انتظار استقبال شاهانه‌ای داشت . ولی هنگامی که از دریای آدریاتیک می گذشت طوفان کشتی او را در میان گرفت و شکست . از اینرو در حالتی با دربار امپراتور وارد شد که جز لباس خود چیزی نداشت . سوارانی که با خود آورده بود، جمع نفرت‌انگیزی بودند . در میانشان چند تن آلمانی بودند که پیش از صلیب گرفتن، راهزنی می کردند . این شاهزاده و دار و دسته‌اش بر رویهم قابل اعتماد بنظر نمی آمدند . پس آلکسیوس مؤدبانه ولی به قوت آنها را نگه داشت؛ چنانکه قادر نبودند هیچ درد سری بر پا کنند .



گودفری دو بونیون در نظریز نطیان جلوۀ بسیار داشت .

گروه بعدی طلیبیان که به قسطنطنیه رسید به رهبری گودفری- دیوبویون بود. او مردی بلند بالا و زورمند و محتشم بود، که موی و ریش طلائییش بر بیزنطی‌های سیاه مو اثر فراوان کرد. وی نزدیک به هشت هزار مرد با خود داشت. آلکسیوس از دیدار او بسیار خوشش آمد، ولی گودفری را از او خوش نیامد و نمی‌خواست پسر پادشاه فرانسه را در زندان ببیند. همچنین نمی‌خواست بهای خواربار سپاه خود را بپردازد. او بر این بود که چون به خاطر آلکسیوس به جنگ صحرانگردان مسلمان آمده، امپراتور نیز باید به مردان او خواربار بدهد. ولی امپراتور بر این اساس که بی پول خوراکی نیست، خواربار او را قطع کرد. در نتیجه مردان گودفری به تاراج اطراف شهر آغاز کردند و در جریان هفته عید پاک، عملاً به شهر حمله ور شدند. سپاه بیزنطی با آنها جنگید و به اردوگاهشان باز پس راند، و اندکی پس از آن آلکسیوس ایشان را با کشتی از تنگه گذراند تا از زحمت آنها آسوده شود.

کار بر همین منوال پیش می‌رفت. هر دسته تازه صلیبیان دشواری‌های تازه‌ای برای بیزنطی‌ها باخود می‌آوردند. مردان جنوب فرانسه به رهبری ریمون تولوز، شهر بیزنطی «روسا» را غارت کردند و آتش زدند. آلکسیوس به درستی نمی‌دانست صلیبیان دوستند یا دشمن. هنگامی که آخرین صلیبیان رو به آسیای صغیر براه افتادند آسوده شد.

سرانجام نیروهای سرداران مختلف همه در کالسدون Chalcedon در کنار تنگه قسطنطنیه فراهم آمدند. در آن هنگام صلیبیان به ۴۰ هزار تن رسیده بودند. این نیرو شامل بهادران، کمانداران، پیاده نظام و آشپزان، نانویان، مهتران، آهنگران و اسلحه‌سازان بود. آنها



## جنگهای صلیبی

از سیوتوت بد فرجام آنجا که استخوانهای پیروان پطرس پراکنده بود، گذشتند و به نیقیه رسیدند و آنرا در محاصره گرفتند. وقتی آنها رسیدند سلطان نیقیه در خارج از شهر بود، ولی هیچ شتابی در بازگشت نداشت، اگرچه زن و فرزندان و گنجینه‌اش درون شهر بود. او فکر می‌کرد که بامستی او باش دیگر مانند جماعت پطرس روبرو است و تصور نمی‌کرد در بیرون راندن آنها به زحمتی بیفتد. پس يك ماهی را کژدار و مریز گذراند، و هنگامی هم که رسید با حمله ناگهانی خود نشان داد که صلیبیان را چه اندازه حقیر انگاشته است. بی آنکه به مردان و اسبان خسته خود استراحتی دهد؛ يك راست به سوی اردوی مسیحیان تاخت.

مسیحیان نیز درست بهمان اندازه بی‌پرده و سرراست بودند. هنگامی که توده سوار نظام، مسلمانان را دیدند که بسویشان می‌آید، صف آرا شدند، نیزه‌های بلند خود را پائین گرفتند و حمله ور شدند، و مانند کاردی که از میان کره بگذرد به میان سواران سلطان رفتند. صحرا نشینان هرگز با چیزی شبیه بهادران سنگین اسلحه در میدان نبرد بر نخورده بودند. اساساً فکر نیزه سنگین برایشان تازه بود.

مسلمانان در واقع پیاده نظامی سوار بر اسب بودند و عادت به جنگ با شمشیر و کمان از پشت اسب داشتند. جوشن و اسلحه‌شان سبک بود. کلاه خودی از فولاد خوب بر سر داشتند که بازه سبک، چهار آئینه و ساق‌بند، لباس رزم آنها را تشکیل می‌داد. سپرهایشان صفحه چرمین کوچک مدوری بود بایک گل میخ‌فلزی در مرکز با اندازه يك دوری. شمشیرهایشان از فولادی بهتر از شمشیرهای بزرگ و پهن مسیحیان ساخته

شده بود. ولی پهنایشان به نصف پهنای شمشیرهای صلیبیان هم نمی رسید و باندازه کافی، برای دریدن زرّه سنگین آزاده سواران وزین نبود. شمشیرهای پهن مسیحیان از زرّه سست و سپرهای سبک صحرانشینان چنان می گذشت که گوئی کاغذی را می درد. و هنگامی که مسیحیان بانیزه های بلند خود زوبه مسلمانان تاختند از آنها کاری جز فرار ساخته نبود.

مردان سلطان چندبار فراهم آمدند، ولی بمحض آنکه صف می آراستند، صلیبیان چون طوفان به آنها می زدند و صفوفشان را بهم می ریختند. سلطان از تاکتیک مسیحیان و تلفات خود سرگشته شد. رو به کوهها نهاد و در آنجا پناه گرفت و نیقیه را به دست سرنوشت سپرد.

مسلمانان در شهر هنگامی که گریز او را دیدند آماده تسلیم بودند. ولی صلیبیان روز پس از جنگ اشتباه بزرگی کردند. سر همه مسلمانانی را که در نبرد کشته بودند بریدند و بدرون دیوارها افکندند. منظورشان دعوت مدافعین به تسلیم فوری بود، ولی فقط سبب شد که آنها معتقد شوند صلیبیان وحشیانی بیش نیستند. از اینرو در نهران با بیزنطیها تماس گرفتند و قرار تسلیم شدن به آنها گذاشتند.

يك روز با مداد هنگامی که صلیبیان سر از خواب برداشتمند به حیرت سختی دچار شدند. درفشهای بیزنطی از فراز دژ نیقیه و هر دروازه شهر آویخته بود. سربازان امپراتور شب هنگام به شهر خزیده بودند. صلیبیان از اینکه چنین غنیمت گرانبهائی را از برابر چشمانشان رفته بودند، سخت خشمگین شدند، ولی از طرز رفتار امپراتور با زندانیانش بیشتر به خشم آمدند.

امپراتور به جنگ در آسیاعادت داشت، آنجا دشمن امسال ممکن

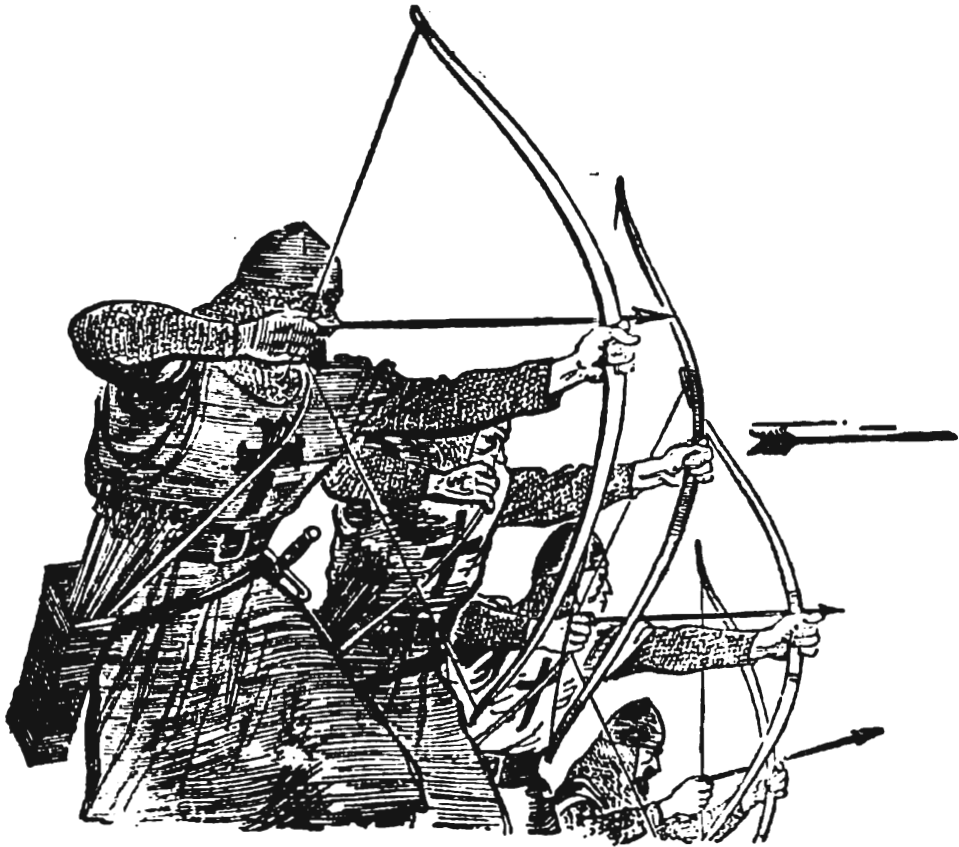
است سال بعد متحد باشد و به جنگ با سپاهی که دو سال پیش دوست بوده کمک کند.

يك فرمانروا هرگز نمی‌دانست کسی ممکن است به دشمنی به عنوان دوست احتیاج داشته باشد، از اینرو بهتر آن بود که حتی در مواقعی که اوضاع به سود او جریان داشت تلخی و سختی پدید نیآورد. پس آلکسیوس به مسلمانان نیکیه اجازه داد پس از پرداخت فدیۀ متناسب، آزادانه سر خود گیرند، و زن و فرزندان سلطان را مانند میهمانان محترم خود به قسطنطنیه فرستاد.

صلیبیان مفهوم این کار را در نمی‌یافتند. آنها مسیحیانی بودند که به جنگ مسلمانان آمده بودند و برای آنها جنگ سازش بردار نبود. از نرمی امپراتور به وحشت افتادند و گمانشان به خیانت او از همیشه بیشتر شد.

آلکسیوس کوشید با دادن سهم بیشتر گنجینه سلطان بآنها، حسن نیتشان را جلب کند. ولی هدایای گرانبها، صلیبیان را بیشتر رنجاند. آنها حس می‌کردند که آنچه حقاً مال آنها است به آنها بخشیده می‌شود.

سلطان بار دیگر با آنها جنگید، و آن هنگامی بود که از راهی در آسیای صغیر رو به انطاکیه می‌رفتند. او در آنجا که راه از منطقه‌ای برهنه و بی‌آب می‌گذشت و چاه‌ها معدود و دور افتاده بودند، مکان خوبی برگزید. میدانست که مسیحیان باید نیروی خود را چند شاخه کنند تا بتوانند از بیابان بگذرند. اگر آنها می‌کوشیدند با هم عبور کنند، چاه‌های کنار جاده قادر به سیراب کردنشان نبود. پس سلطان از کنار رودی در



### کمان صلیبیان بلندتر بود و تیر ریشان دورتر.

پایان راه بیابانی به انتظارشان نشست. به این امید که بتدریج با آنان روبرو شود؛ و در نقشه خود تقریباً توفیق یافت.

صلیبیان کمانداران و پیادگان خود را پیشاپیش فرستادند. آنها سپاه سلطان را یک روز تمام نگه داشتند. سبب عمده آن بود که کمانهای مسیحیان بهتر از کمانهای صحرا نشیمان بود. کمانهایشان بلندتر بود و تیرهایشان را دورتر پرتاب می کردند. می توانستند مردی را تا فاصله ۲۴۰ متری با کمانهای بلند خود بکشند، در حالی که تیر مسلمانان بیش از فاصله ۱۶۰ متری کارگر نبود. ولی پیادگان حتی با وجود این برتری روز سختی گذراندند. در شامگاه، هنگامی که آزاده سواران رسیدند، بیشتر پیادگان زخمی بودند و از بی آبی سخت رنج می بردند. یک حمله

آزاده سواران ورق را بر گرداند ، و ارتش سلطان به کوهپایه گریخت و صدها کشته و مجروح در میدان گذاشت .

صلیبیان دیگر از ناحیه سلطان بزحمت نیفتادند ، ولی از بابت آب و هوا سخت در رنج بودند . در ژوئیه ، اوت و سپتامبر از گرما و تشنگی در عذاب بودند . سپس در اکتبر ، وقتی از دره های کوهستان ط-وروس راه می بریدند ، باران آغاز شد . حرکت هزارها مرد واسب ، کوزه راههای باریک کوهستانی را بصورت منجلابی از گل ولای در می آورد . دهها اسب در لجنزارها می لغزیدند و به دره ها می افتادند . صدها استر با بارهای خود بهمین ترتیب از میان رفتند ، سیلابهای ناگهانی راهها و اردوگاهها را در می نوشت و زیانهای بیشتری وارد می کرد . مسافرت مصیبت آمیزی بود .

در حالی که صلیبیان افتان و خیزان از کوهها می گذشتند ، بیگانگانی برای دیدارشان آمدند و در برابر بالدوین بولونی به خاک افتادند و از او درخواست کمک کردند . آنها ارمنیان مسیحی از اهالی کشور پادشاهی کوچک ادسا Edessa بودند که در فاصله ای نه چندان دور در شرق دره فرات قرار داشت . کشور آنان اندکی پیش به تصرف سلطان روم درآمده بود . ارمنیان فکرمی کردند از آنجا که صلیبیان دوبار سلطان را شکسته اند و پایتختش را گرفته اند ، موقع آن رسیده است که آزادی خود را به دست آورند . از بالدوین کمک خواستند و او با ۸۰ بهادر و چند صد پیاده به آنسو رفت تا ببیند چه می تواند کرد . بدون زحمتی از قلمرو مسلمانان گذشت و در ماه مارس بعدی ارمنیان تاج شاهی ادسا را بر سر بالدوین گذاشتند . او نخستین صلیبی بود که تاج به دست آورد .

## به سوی اورشلیم

صلیبیان، وقتی به انطاکیه رسیدند، به شکفت آمدند. دیوارهای آن شهر چندین میل امتداد داشت و با چهارصد برج محافظت می‌شد. خیابانهای بیشمار آن در مساحتی بطول سه میل و عرض یک میل گسترده بود و بیشتر ساختمانهایش از سنگ تراشیده بود. در برابر آن، پاریس و شهرهایی که صلیبیان می‌شناختند، با خانه‌های چوبی و گذرگاههای تنگ و پیچ‌پیچ خود مانند دهکده‌های جلوه می‌کرد.

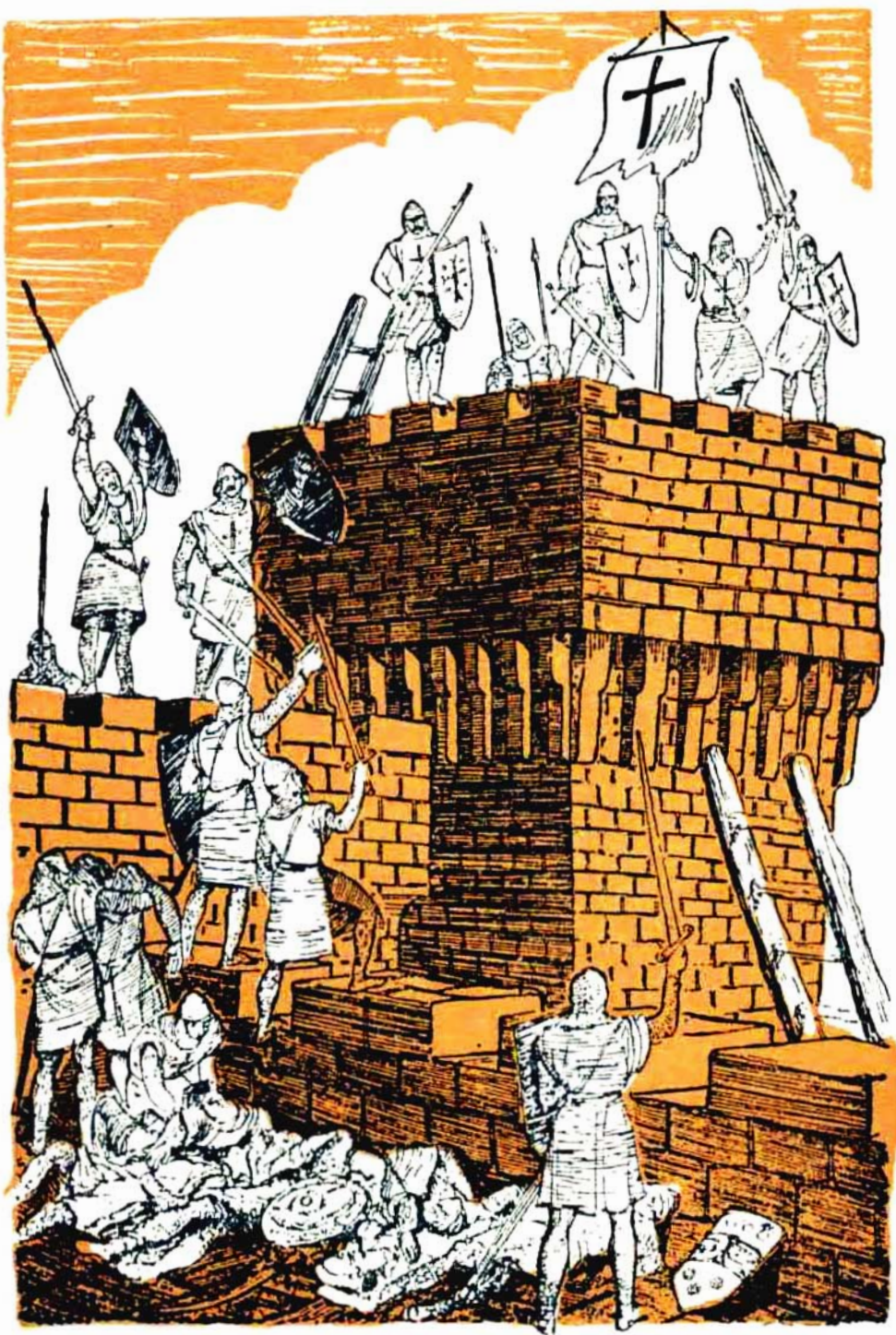
انطاکیه شهر ثروتمندی نیز بود. هزار و پانصد سال بود که بازرگانان از هند و ایران بدانجا می‌آمدند تا سوداگران مصری و یونانی و رومی را ببینند و به خرید و فروش بپردازند. در سنگریزه‌هایی که رود « اورنتس » Orontes می‌شست و با خود به انطاکیه می‌آورد طلا یافت می‌شد، و از تپه‌های پیرامون شهر، مس استخراج می‌کردند. خاک حاصل‌خیز بود و جنگلهای انبوه سدر در فاصله‌ای نه چندان دور دیده می‌شد. بخاطر آن بسیاری شاهان و امپراتوران جنگیده بودند و شهر، خدایان

گوناگون رادیده بود که می آمدند و می رفتند . بعضی از کلیساهای مسیحی آن در گذشته پرستشگاه دیانا و آپولو بود و الهه ماهی پیکر باستانی سوریه در کنار دریا هنوز پرستشگاههایی داشت . اگرچه مسلمانان نام و جنسیت او را تغییر داده بودند و او را «شیخ البحر» می نامیدند .

از آنجا که انطاکیه در تاریخ طولانی خود بسیاری خدایان و الههها دیده بود ، دیگر سختگیری نداشت . مسلمانان و مسیحیان در کنار یکدیگر درون دیوارهای آن می زیستند و به رسم خود بی آنکه در کار یکدیگر مداخله ای کنند به عبادت می پرداختند . به نظر صلیبیان چنین می آمد که مسیحیان انطاکیه با اهرمن سازش کرده اند .

آنها در گرفتن شهر به زحمت افتادند . او اخر سال بود که بدانجا رسیدند و دریافتند که مسلمانان همهٔ محصول را گرد آورده اند و هر ذرهٔ خواربار و علیق آن حوالی را در انبارهای شهر جمع کرده اند . مدافعین انطاکیه خوب می خوردند؛ در حالی که صلیبیان در دشت بیرون شهر گرسنه مانده بودند . در عید میلاد مسیح اردوی صلیبیان دچار قحطی شد و مردان واسبان از گرسنگی مردند . ولی باز گشتی از میان کوهها و بیابانها به قسطنطنیه در کار نبود . اگر آنها رو به بازگشت می نهادند بی گمان از گرسنگی می مردند . پس پای فشرده و با اطمینان به اینکه هیچ خوارباری به انطاکیه نمی رسد ، امیدوار بودند گرسنگی پیش از آنکه آنها را بشکند ، مسلمانان را وادار به تسلیم شهر سازد .

در همان حال که مسابقهٔ پایداری جریان داشت و سالی بر آن گذشت ، سپاههای مسلمان یکی پس از دیگری برای نجات شهر آمدند . يك سپاه از دمشق آمد ، و دیگری از حلب سرانجام نیروی بزرگی از موصل . اما در روز



صليبيان انطاكيه را گشودند .



پیش از آنکه مسلمانان از موصل در رسند صلیبیان انطاکیه را مسخر ساختند. از فراز دیوارهای آن به دشت می نگر بستند و بزرگترین سپاه مسلمانان را می دیدند که از نپه ها سر ا زیر می شوند . آنها دریافتند که چگونه خطر از پهلویشان گذشته است .

ولی این پیروزی نوعی « از چاله به چاه افتادن » بود . مسلمانان موصل کوشیدند شهر را پس بگیرند . گرسنگی، مسلمانان انطاکیه را شکست داده بود و خوراک در شهر یافت نمی شد . وقتی صلیبیان دیدند نوبت آنها است که در محاصره بمانند، هر گوشه و کنار و رخنه و شکافی را در پی انبارهای مخفی گندم جستجو کردند . ولی چیزی نیافتند . برک درختان را خورش می کردند و چرم ستام را می خائیدند . وقتی در لشکر محاصره کنندگان خلاف افتاد ، صلیبیان نزدیک به شکست بودند . رهبران مسلمان در میان خود به نزاع پرداخته بودند و شکیبائی افرادشان از ایستادن و انتظار مرگ صلیبیان را از گرسنگی کشیدن، بسر آمده بود . هر روز گروه های بزرگتری از مسلمانان روانه می شدند و رو به سر زمین های خود می رفتند . سر انجام، یک روز صلیبیان دیدند ارتش صحرائشیمان چنان ضعیف شده که می توانند به خارج بروند و در شرایط مساوی بجنگند .

وقتی رهبران مسلمانان، بهادران را دید که روبه آنها می تازند؛ کوشید با آتش زدن علف ها در برابر نبرد گاه مردان خود را حفظ کنند . ولی بهادران یکر است به میان آتش زدند و وقتی مسلمانان آنها را دیدند که از دیوار شعله و دود می گذرند پابگریز نهادند . صلیبیان آنها را تا کرانه های رود ارونتس دنبال کردند و آنقدر از ایشان کشتند

که دستهایشان از شمشیر زدن بازماند . بازماندگان مسلمانان هیچ کوششی برای تجمع نکردند و به موصل باز گشتند .

این پیروزی راه اورشلیم را رو بجنوب گشود . ولی زمان درازی مانده بود تا صلیبیان آن شهر را بگیرند . آنها در انطاکیه ماندند و بر سر اینکه شهر متعلق بکدام یک از رهبران آنهاست به مشاجره پرداختند . «بوهمونند تاراتو» و ریمون تولوز، هر دو مدعی شهر بودند و هیچ یک حاضر نبود بدیگری راه دهد . در سراسر ماههای ژوئیه، اوت ، سپتامبر ، اکتبر و نوامبر؛ مجادله ادامه یافت و سرانجام به مصالحه ای رسیدند .

قرار شد شورای از نجیب زادگان و اسقف هاپس از تسخیر اورشلیم تصمیم بگیرد که چه کسی امیر انطاکیه شود . هر دو مدعی پذیرفتند ، ولی از آنجا که هیچ یک بدیگری اعتماد نداشت و نمیخواست او را از نظر دور بدارد، کار پیشرفت زیادی نمی کرد . ریمون نمیخواست در حالی که بوهمونند در انطاکیه است بایستادن از شهر خارج شوند، زیرا میدانست رقیبش بلافاصله شهر را بچنگ خواهد آورد . بوهمونند نیز بهمین اندازه مصمم بود ریمون را پشت سر خود نگذارد تا نتواند شهر را تصاحب کند . در حالی که مشاجره ادامه داشت صلیبیان مجبور بودند با دشمنی بدتر از مسلمانان بجنگند . ولی اسلحه و شجاعتشان در برابر این دشمن هیچ بکار نمی آمد و تب حصبه صدصد از مسیحیان رادرو میکرد . آدمار- دومونتی ، ده دوازده تن از بهترین بهادران ، و هزاران تن از سربازان مردند . از یک دسته ۱۵۰۰ نفری آلمانها که پس از تسخیر انطاکیه به صلیبیان پیوسته بودند، تنها ۱۰۰ تن باقی ماندند و به سوی اورشلیم راه

اقتادند . دنباله روهای اردو و بازماندگان دارودستهٔ پطرس راهب تقریباً معدوم شدند .

ولی سرانجام دست ریمون بسته ماند . بهادرانش با هم به نزد او رفتند و گفتند: «اگر برای انجام نذر خود در راه آزاد کردن مزار مقدس عیسی در اورشلیم براه نیفتد او را ترك خواهند گفت.» پس در ژانویه، ریموند مردان خود را بخارج برد و گروههای کودفری دوبویون و روبرت - نورماندی به دنبالش رفتند . به محض آنکه آنها خارج شدند، بوهموند دروازه هارا بست و پرچم های خود را در هر گوشهٔ شهر برافراشت و اندکی بعد خود را امیر انطاکیه اعلام کرد . بدین ترتیب دومین پادشاهی مسیحی بوسیلهٔ صلیبیان برپا شد . ریمون بعنوان رهبر صلیبیان و به امید سومین تاج رو به اورشلیم تاخت .

صلیبیان راه پیمائی دراز و خسته کننده ای را در طول ساحل فلسطین آغاز کردند . از کوههای برف پوش لبنان گذشتند ، شهرهای باستانی صور و صیدا را پشت سر نهادند ، از عکراویا عبور کردند و از آنجا به داخل سرزمین روی نهادند . شش ماه پس از ترك انطاکیه به نوك گذاره ای رسیدند که از فراز کوهی واقع در میان اورشلیم و دریا میگذشت . شب را در آنجا اردو زدند . در آن ساعات تاریکی خسوف ماه به ایشان دل داد ، آنرا نشانه ای دانستند بر این که صلیب مسیحی بزودی بر هلال مسلمانان غلبه خواهد کرد . بامدادان در نور سرد و خاکستری پیش از سپیده دم برفراز تپه ای بنام مونتر و Montjoie رفتند . و همچنان که آفتاب بر میآمد به اورشلیم می نگرستند .

از منظرهٔ شهر احساسی آمیخته از شادی و هراس به ایشان دست

داد. آنها انتظار داشتند از ارض موعود، از نوك تپه‌هایی که بر آن رفته بودند، شیر و عسل بجوشد. ولی يك دره برهنه پرغبار سوخته از آفتاب تابستان در برابرشان گسترده بود. و اورشلیم نیرومندترین دره دنیای قدیم بود.

شهر بر تپه‌ای بنا شده بود و دیوارهایش بر سه دره سر اشیب مشرف بود. طی دو هزار سال، فرمانروایان اورشلیم کوشیده بودند شهر را تسخیر ناپذیر سازند، و کار خود را خوب انجام داده بودند. ولی همچنان که صلیبیان به شهر نزدیک آمدند، تصمیم جنون آمیزی برایشان چیره شد. هیچ چیز آنها را نمی توانست متوقف سازد. وقتی زیر دیوارها اردو زدند دریافتند که مسلمانان همه چاههای اطراف را پر کرده اند. صلیبیان همانجا که بودند ماندند و آب را در مشك های شراب، بر پشت استران از دره رود اردن می آوردند. آب در پایان سفر دراز خود و زیر آفتاب سوزان، شور مزه و ناپاك می شد، ولی خوب بود. صلیبیان سی روز دوام آوردند و در پایان ماه، جنگ کنان راه خود را به شهر گشودند.

وقتی تیرگی بر روز پیروزی آنها فرو افتاد، شور جنگی شان به جنون تبدیل شد. همه شب در شهر گشتند، هر زن و مرد و کودک را که یافتند کشتند. بسیاری از یهودیان شهر مقدس به کنیسه بزرگ پناه برده بودند، ولی در آنجا نیز برایشان نجاتی نبود. کنیسه را آتش زدند و بر سرشان فروریختند و آنها که برای رهائی از شعله‌ها بیرون آمدند، بخاك افتادند. همه مردند. صبح صلیبیان به مسجد قبة الصخره رسیدند که در آنجا همه مسلمانان پس از به زمین گذاشتن اسلحه زندانی شده بودند. صلیبیان جمله را کشتند. وقتی روز روشن شد اورشلیم به خون خضاب کرده



اورشلیم مستحکم ترین دژ دنیای قدیم بود .

بود و بیش از دوازده هزار تن در خیابانها و مساجدش مرده بودند. یاد این کشتار، تلخی و کینه‌ای بوجود آورد که قرن‌ها پایدار ماند.

صلیبیان اورشلیم را گرفته بودند و سوگندشان برای آزادی مزار مقدس اجرا شده بود. اکنون آزاد بودند که به میهن خود بازگردند. ولی پیش از رفتن می‌بایست نگهبان و مدافعی برای شهر برگزینند. ریمون تولوز منتظر بود تا آنها جـاه طلبیش را بر آورند و تاج سلطنت مسیحی جدید را بر سرش گذارند. ولی او شصت و پنج ساله بود و تب‌حصبه که در انطاکیه بر او تاخته بود، کارش را به سستی و ضعف کشانده بود. شورای بهادران، گود فری دو بویون را انتخاب کرد که جوانتر بود و یکی از نخستین کسانی بود که تا اورشلیم به جنگ آمده بود. او ضمناً با بوهموند در انطاکیه نزاع نکرده بود و این امر کفه را بنفع او سنگین کرد. اگر مسلمانان در صدد بازگرفتن شهر مقدس بر می‌آمدند، لازم می‌شد که همه شاهان در ارض مقدس در کنار هم بایستند، و بهتر بود شاهی بر گزیده شود که حسابی برای تصفیه با بوهموند نداشته باشد. پس گود فردی سومین صلیبی بود که شاه شد.

## جنگ دوم صلیبی

ادسا ، نخستین پادشاهی که بدست صلیبیان تأسیس شد ، پیش از همه سقوط کرد . امیر موصل در شب عید میلاد مسیح در ۱۱۴۴ پایتخت آنرا گرفت و همه مردان مسیحی را که یافت گشت و زنان و دخترانشان را به بردگی فروخت . اخبار این واقعه هراسی در انطاکیه و اورشلیم برپا کرد .

در این هنگام نزدیک به هزار بهادر مسیحی در پادشاهی اورشلیم و اندکی کمتر از آن در سوریه بودند . اگر امیر موصل با همان عزمی که در ادسا نشان داده بود به انطاکیه و اورشلیم حمله ور میشد ؛ مسیحیان برای حفظ خود نیاز به نیروئی بزرگتر داشتند . پس پیامهای مایوسانه‌ای به پاپ فرستادند و تقاضا کردند فتوا بجهاد تازه‌ای دهد .

پاپ اوژنیوس مردی خردمند بود . او پیش از آنکه بجهاد دوم فتوا دهد ، درباره آنچه در جریان نخست گذشته بود ، بمطالعه پرداخت . و وقتی چنین کرد به لوئی دوم پادشاه فرانسه و مردم او کس فرستاد و از

ایشان خواست که به یاری مسیحیان ارض مقدس و سوریه بروند . او از «برنارد کلروو» Bernard de Clairvaux در فرانسه، رئیس فرقه رهبانان «سیسترسیان» Cistercian خواست که جهاد جدید را سازمان دهد .

برنارد مردی بزرگ ، سازمان دهنده‌ای بزرگ و شخصی مقدس بود . ولی ضمناً پرشور و متعصب بود و چنانکه خود غالباً از عان داشت ، احساسات خویش را بر قضاوت خود مقدم میداشت . او مصمم بود جنگ صلیبی را به پیروزی رساند ، و شور و حرارت او طرحهای احتیاط آمیز پاپ را واژگون کرد .

آنچه واقع شد این بود : برنارد انجمن بزرگی در فرانسه مرکزی برپا کرد که در آن لوئی هفتم و برادرش روبروی جمع کثیری از بارونهای فرانسه «صلیب گرفتند» و برای جنگ صلیبی وعده پول و نفرات دادند . برنارد سپس به دوک نشین های مستقل شمال رفت و در جستجوی پول و مردان بیشتری برآمد . از بورگوندی ، لورن و فلاندر گذشت . وقتی آنجا بود شنید کنراد هوهنشتافن ، امپراتور آلمان ، چندان دور از «راینلند» نیست . در آنجا مجلس بارونهای آلمان اجلاس کرده بود . این فرصتی خدا داد بود ، پس برنار به شتاب به آلمان رفت تا در این انجمن جنگ صلیبی را موعظه کند . پس از ترغیب و تشویق های زیاد کنراد و نجیب زاد گانش «صلیب گرفتند .»

برنار از این پیروزی شادمان بود و اخبار خوش را به پاپ نوشت . پاپ بو حشت افتاد . او می دانست که همه بد بختی های جنگ صلیبی اول از کشمکش بر سر رهبری برخاسته بود . برای پرهیز از این کشمکش بود که به فرانسویان ، و فقط فرانسویان ، متوسل شده بود تا در جنگ



صلیبی دوم شرکت جویند . اما اکنون دو پادشاه و دو کشور در کار بودند . اوژنیوس می‌دانست که برنار مرتکب اشتباه ترسناکی شده است ، ولی دیگر بسیار دیر بود و کاری نمی‌شد کرد .

ارتش آلمان يك سال بعد پیشقدم شد و راه مجارستان و بالکان را درپیش گرفت . همه چیز بخوبی می‌گذشت تا وقتی که مردان کنراد به قلمرو بیزنطی رسیدند . در نخستین شهر ، دشواری بروز کرد . پیادگان آلمانی يك شعبده باز یونانی را به اتهام جادوگری گرفتند و می‌خواستند او را بسوزانند . مردم شهر که کار او را می‌دانستند و می‌پسندیدند به رهائیش کوشیدند . جنگی در گرفت و اطراف شهر به تاراج و آتش سپرده شد . در طول راه جنگها و مشاجرات بیشتری روی داد . نزدیک قسطنطنیه یکی از سرکردگان برنار به انتقام حمله‌ای که به بعضی از مردانش شده بود ، يك صومعه را آتش زد و رهبانانی را که در آن می‌زیستند کشت . مانوئل ، امپراطور جدید بیزانطیوم ، هرچه بیشتر درباره‌ی آلمان‌ها می‌شنید ، کمتر به آمدنشان به قسطنطنیه مایل میشد . سرانجام تصمیم گرفت که اگر بتواند آنها را راه ندهد .

با کنراد در میان راه ملاقات کرد و باو اندرز داد که راه خود را کج کند و رو به آنسوی دریای مرمره برود . او به امپراطور آلمان گفت که بهتر است در آنجا از تنگه‌ها بگذرد و راه ساحلی را روبه انطاکیه درپیش گیرد ، و کنراد را بر حذر داشت که از راه زمینی و طریق نیقیه نگذرد که دچار سختی‌ها و تلفات جنگ صلیبی اول خواهد شد . ولی کنراد مصمم بود گذرگاه قدیمی را بپیماید و از مانوئل بدگمان شد که تنها می‌کوشد او را از قسطنطنیه دور کند .

کنراد بر اه خود رفت . از قسطنطنیه گذشت و بزودی با سپاه ده هزار نفری خود از نیقیه سر ا زیر شد، ولی کمتر از يك ماه بعد باز گشت . همه بارو بنه او از دست رفته بود و از هر ده نفر مردانش ۹ تن کشته یا اسیر شده بودند . يك روز هنگام غروب پس از يك راه پیمائی سخت در يك بیابان بی آب، سپاه او مورد حمله قرار گرفت . هوا تقریباً تاریک بود . بهادران در استراحت بودند ، مهترانشان اسبان را دور از اردو در کنار رود آب می دادند ، پیادگان در کار زدن چادرها و برداشتن بار از پشت اسبان بودند . ناگاه سوار نظام ترك بر آنها تاخت . نبرد در کمتر از يك ساعت به پایان رسید . بخت با کنراد یاری کرد و او توانست با چند هزار تن از معر که بدر رود .

فرانسویان همان راه کنراد و آلمانها را تا قسطنطنیه در پیش گرفتند . ولی يك ماه دیرتر بر اه افتادند . وقتی به قلمرو بیزانطیوم رسیدند، آنها را چنان از رفتار آلمانها برانگیخته دیدند که به يك کشور دشمن شباهت یافته بودند . شهرها و بازارهایش بر روی آنها بسته بود ، و برای تهیه خواربار و نیازمندیها به دشواریهای بی پایانی برخوردند . فرانسویان امپراتور مانوئل را مسئول همه مشکلات خود می دانستند و وقتی به قسطنطنیه رسیدند خشمگین بودند . به محض آنکه وارد شدند شنیدند که مانوئل قرارداد آتش بس دوازده ساله ای با ترکان امضاء کرده است . به نظرشان می رسید که این عهدنامه دست ترکان را در جنگ با صلیبیان و مسلمانان باز کرده است .

اسقف لانگره Langres یکی از سیسترسیانهای برنار، مهندس نظامی خوبی بود . او به فوریت طرحی برای قطع آب قسطنطنیه و حمله

به آن به عنوان شهردشمن تهیه کرد. گروهی از بارونهای فرانسوی طرفدار طرح اسقف بودند، ولی لوئی هفتم آنها را قانع ساخت که دست از این کار باز دارند. او حتی آنها را وادار به پذیرفتن اندر زمانوئل کرد و از راه ساحلی به سوی ارض مقدس روانه شدند.

مسافرت در این مناطق سخت و زمستان زودرس و سرد، وحشتناک بود. نیازمندیها، دشوار به دست می‌رسید، و سپاه در بیشتر راه گرسنه بود. سوارنظام ترك سایه وار از پس آن می‌آمد و واپس ماندگان را شکار می‌کرد و دسته‌هایی را که برای تهیه خواربار و علیق می‌رفتند نابود می‌ساخت و شبها به اردوگاه حمله ور می‌شدند. یکبار لوئی هفتم با بالا رفتن از یک درخت و پنهان کردن خود توانست رهائی یابد، در حالی که سواران ترك در میان چادرهای فرانسویان می‌تاختند.

هنگامی که فرانسویان به اتالیا در ساحل جنوبی آسیای صغیر رسیدند، از این جنگ و گریز سخت به تنگ آمده بودند، و تصمیم گرفتند از راه دریا بروند بلکه روی آسایشی ببینند. ولی همه کشتی‌های بندر متعلق به بیزنطی‌ها بود و چنان بهای کمرشکنی طلب می‌کردند که فقط پادشاه و بارونها از عهده پرداخت آن بر می‌آمدند. پیادگان ناگزیر جنگ‌کنان راه ساحلی را در پیش گرفتند.

حرکت در این منطقه بسیار دشوار بود. راه بدتر بود و ترکان همه مزارع و دهکده‌های نزدیک آنرا سوزانده بودند. حتی ساکنین آنها را به درون کشور کوچانده بودند. نه پناهی به دست می‌آمد و نه خوارباری. بیش از نیمی از سربازان لوئی از گرسنگی، بیماری و بینوائی بین اتالیا و انطاکیه مردند.



### صلیبیان با یکدیگر به نزاع پرداختند .

سرانجام هنگامی که سپاه لوئی در انطاکیه گرد آمد ، مسیحیان آنجا از او خواستند که به درون کشور نفوذ کند و به حلب حمله ور شود. این طرح، زیرکانه بود ، زیرا مسلمانان در سوریه، حلب را پایگاه حملات خود به مسیحیان ساخته بودند. ولی لوئی شنیده بود که مانوئل کشتی‌هایی به کنراد عاریت داده است و بازمانده سپاه او را به پادشاهی اورشلیم رسانیده است . فرانسویان نمی‌خواستند آلمانها پیش از ایشان به اورشلیم برسند ؛ پس سوریه را رها کردند و شتابان روبه جنوب ، به اورشلیم رفتند .

هر دو سپاه شش ماه در شهر مقدس گذراندند و کاری جز جدال نداشتند. فرانسویان، آلمانها را از بابت شکست آنان در صحرای طعنه می‌زدند.

آلمانیها نیز بارونهای فرانسوی را ریشخند می کردند که مردان خود را در راه ساحلی رها کردند و به گرسنگی ورنج و مرگ سپردند. سران دوارتش نمی توانستند بر سر هیچ طرحی برای اقدام برضد مسلمانان توافق کنند. سرانجام تصمیم گرفتند به دمشق بتازند.

این فکر، فکر غربی بود. امیر دمشق تا آن زمان بیطرف بود و با امرای موصل یا ترکان سلجوقی که سپاه کنراد را شکسته بودند، دوستی نداشت. او در حملات به مسیحیان سوریه هیچ شرکتی نجسته بود و با پادشاهی اورشلیم نجنگیده بود. با اینهمه صلیبیان به جنک با او براه افتادند.

محاصره دمشق چهار روز بطول انجامید. شهر بسیار بزرگتر از آن بود که صلیبیان انتظار داشتند، و افرادشان برای در میان گرفتن آن کفایت نمی کردند. وسائل قلعه کوب کافی برای شکافتن دیوارهای نیرومند آن نداشتند. و بمحض آنکه بدانجا رسیدند در میان خود بر سر اینکه دمشق پس گشوده از شدن باید از آن که باشد، به جدال برخاستند. در حالی که آنها در منازعه بودند، امیر دمشق دریافت که او در درون دیوارها مردان بیشتری دارد تا صلیبیان در بیرون. پس به حمله پرداخت. مسیحیان را بی زحمت زیاد پس راند، و هنگامی که آنها در جاده اورشلیم عقب نشستند، کمانداران مسلمان پیوسته در کمین شان بودند و صدها مرد واسب را کشتند.

کنراد پس از این واقعه با خشم به میهن خود باز گشت. لوئی هفتم چند گاهی در اطراف اورشلیم و انطاکیه بیهوده گذرانند، و روزی را که به شکست خود به وان یک جنگجوی صلیبی ازغان کند و در حالی

که با د بدست دارد از آن مسافرت دراز باز گردد به تعویق انداخت .  
 سر انجام فرانسویان بیزار به وطن باز گشتند . از آلمانها هم انقدر  
 متنفر بودند که از بیزنطی ها . مردمی که خطا می کنند، بندرت شہامت  
 پذیرفتن آنرا دارند، و صلیبیان چنین بودند . فرانسویان کنراد را اقامت  
 می کردند که ارتش خود را در جنوب نیقیه از دست داده بود و بقیه گناه  
 دشواریهای خود را به گردن امپراتور مانوئل می انداختند . هنگامی که  
 به هیمن خود رسیدند می گفتند باید جنگ صلیبی جدیدی، این بار بر ضد  
 قسطنطنیه و امپراتور، آغاز شود . برنارکلوو، که اوضاع را تنها از جهت  
 فرانسویان می دید موافقت کرد . رئیس صومعه بزرگ پاریس که در غیاب  
 پادشاه بر فرانسه فرمان می راند نیز چنین کرد . پاپ اوژنیوس و کنراد  
 به آنها گفتند که این کار حماقت است ، ولی کار خراب شده بود . مسیحیان  
 را بدگمانی و عدم اعتماد دوباره کرده بود ، بسیاری از آنها می پنداشتند  
 که بیزنطی ها دشمنانی بدتر از مسلمانان هستند .

اما مسلمانان چنان متحد شده بودند که هرگز سابقه نداشت .  
 رهبر بزرگ تازه آنان نورالدین، آغاز به طرح نقشه هائی برای برانداختن  
 سلطنت اورشلیم کرد . همچنان که « زنگی » سلطنت ادسا را بر چیده بود .



## صلاح الدین شهر مقدس را باز پس می گیرد

هر سال که بر شکست جنگ صلیبی دوم می گذشت؛ اوضاع مسیحیان پادشاهی اورشلیم بدتر می شد. نورالدین در گذشت و تا مدتی مسیحیان امیدوار بودند مرگ او مسلمانان را تجزیه و تضعیف خواهد کرد. ولی صلاح الدین، که جای او را گرفت، رهبر بزرگتری بود. سپس بالدوین چهارم پادشاه اورشلیم که جنگاوری دلیر و رهبری شایسته بود، هنگامی که شهر بیش از هر وقت به او نیاز داشت بیمار شد و در گذشت. پسرش کودک ضعیفی بود و چند ماهی پس از او در گذشت، و تاج و تخت اورشلیم به گی دولوزینیان رسید.

روزی که گی پادشاه شد برای اورشلیم روز بدی بود. وقتی برادرش شنید که او تاجگذاری کرده است به شکفت آمد و گفت: «اگر مردانی که برادرم را پادشاه کردند، مرا می شناختند، مرا به خدائی برمی گزیدند.» گی تند خو و شتابکار بود. او را بمخاطر قتل مردی در یک نزاع از فرانسه نفی بلند کرده بودند تازه به ارض مقدس رسیده بود و چیز زیادی از

جنگ با مسلمانان نمی‌دانست. همه در اورشلیم به اومی گفتند تنها راه نجاتش دزیرا بر صلاح‌الدین آنست که او را سرگرم و معطل کند. اگر او نزدیک شهرهای مستحکم و دژهای خود می‌ماند و از نبرد در صحرای بازپرهیز می‌کرد امکان داشت که پیروان صلاح‌الدین خسته شوند و باز گردند. بهادران که شیوه‌های صحرا نشینان را می‌دانستند، آگاه بودند که فراهم نگهداشتن سپاهی از مسلمانان، وقتی جنگ زیادی در کار نباشد، چه اندازه دشوار است.

گی توجهی نکرد. می‌گفت هیچ چیز نمی‌تواند او را وادار به رفتار نامردانه کند، و می‌پنداشت راه شکست دادن صلاح‌الدین آنست که به دنبالش برود و او را بجنگ بکشاند. پس از درهٔ اردن به سوی طبریه روانه شد و از قلمرو مسلمانان دامن‌کشان گذشت. صلاح‌الدین با او روبرو شد، و او را وا گذاشت تا از مواضع مستحکم خود دورتر و دورتر رود. سرانجام، وقتی مسیحیان خوب به دام افتادند، صلاح‌الدین ناگهان راه بازگشت را به رویشان بست و آنان را به درهٔ خشکی راند. گی خود را در وضع ترس‌آوری یافت. تقریباً همهٔ مردان جنگی پادشاهیش با او بودند، و صلیب واقعی عیسی را از مزار مقدس در اورشلیم بر گرفته بودند تا به عنوان درفش جنگ بکار برند. هرچه داشت در گرو بود و هیچ‌امیدی نداشت.

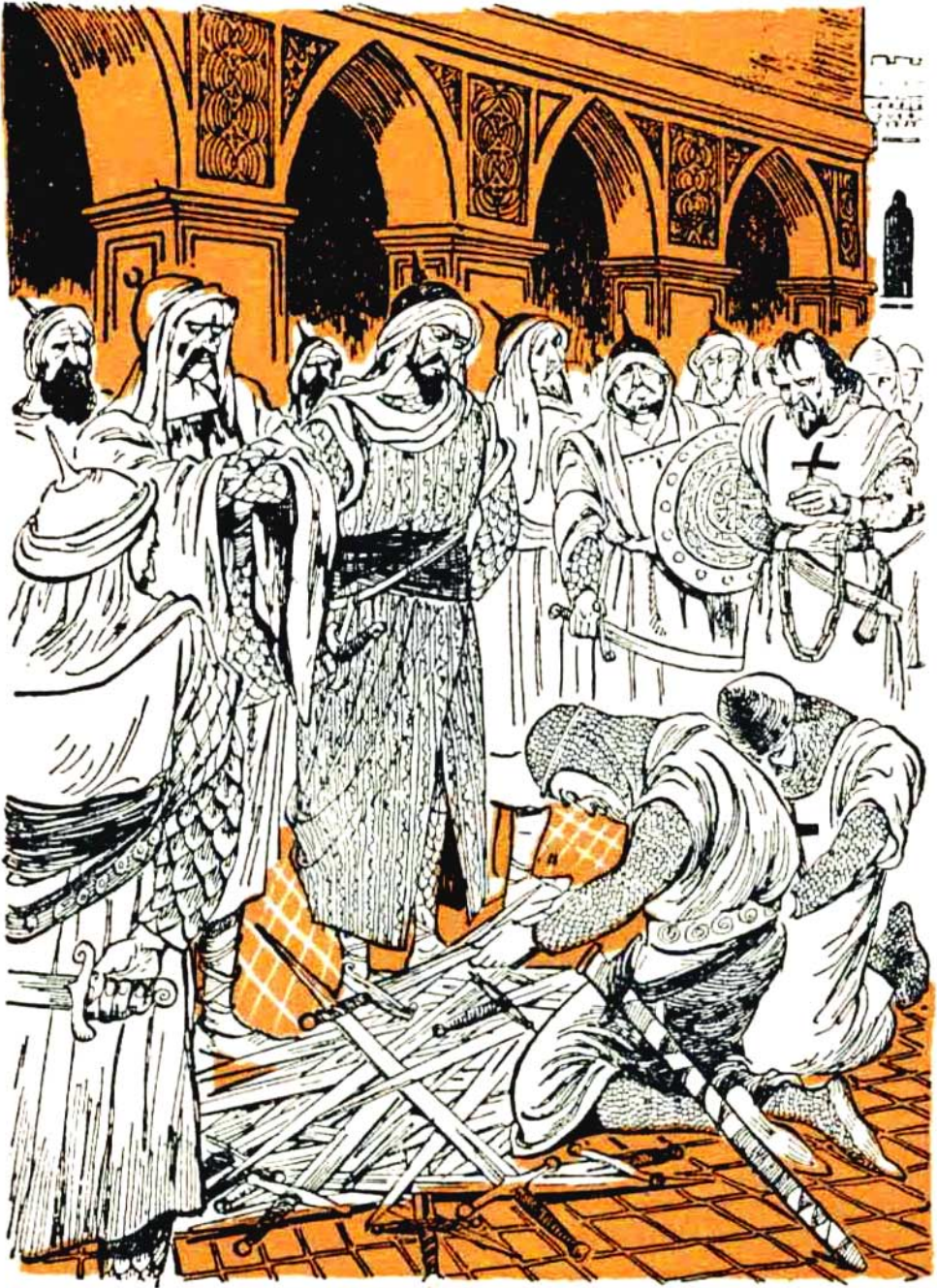
سپاه او از دامنهٔ تپه‌های خشکی که دامگاهشان شده بود می‌توانستند به پائین به درهٔ سرسبزی بنگرند که در آن دریاچه‌ای می‌درخشید و پرتومی افکند. ولی در تپه‌ها قطره‌ای آب نبود. روزی گرم و بی‌باد در آغاز ماه ژوئیه بود و آفتاب بیرحمانه بر مسیحیان می‌تابت.



بامداد مسلمانان در پیرامون سپاه گمی، همه خارها را آتش زدند و دود گرم انبوهی برخاست و در گلوهایشان پیچید. ولی حتی در این نومیدی گمی و مردانش همه روز جنگیدند. هنگامی که آخرین آنها تسلیم شدند چنان از گرما و تشنگی خسته بودند که بزحمت می توانستند بایستند و بعضی قادر به تسلیم سلاح خود به فاتحین نبودند. هنگامی که تسلیم شدند، صلاح الدین از شادی گریست. او می دانست که قدرت پادشاهی اورشلیم در هم شکسته و او ارض مقدس را بازپس گرفته است. بقیه تابستان را به اشغال دژهای مسیحیان گذراند، و در ماه اکتبر در مسجد عمر اورشلیم به خدای خود سپاس گزارد.

صلاح الدین عادل و رحیم بود. برجان گمی دولوزینیان بخشید و به خانواده‌های بهادران مسیحی که کشته یا اسیر شده بودند، اجازه داد آزادانه بروند. هیچیک از بناهای مسیحیان را در اورشلیم نسوزاند، و سه روز پس از آن که به شهر وارد شد، کلیساهای آنرا به کشیشان مسیحی سپرد. مزار مقدس در آن سه روز بسته بود، ولی بار دیگر بر روی زائران مسیحی گشوده شد.

ولی حقیقت برجای خود باقی ماند: صلیب مسیح و شهر مقدس در دست مسلمانان بود. خبر به اروپا رسید که کار نخستین جنگ صلیبی بی فرجام شد.

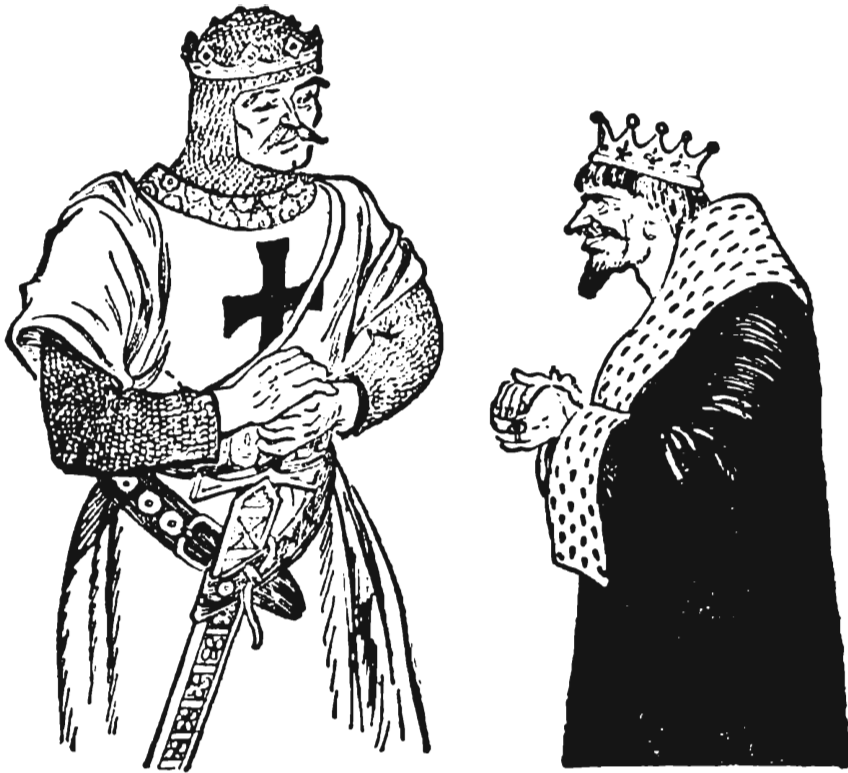


باردیگر شهر مقدس به دست مسلمانان افتاد .

## دو پادشاه صلیبی

هنگامیکه سومین جنگ صلیبی آغاز شد، ریچارد اول پادشاه انگلستان و فیلیپ اگوست پادشاه فرانسه، دوستان استواری بودند . وقتی جنگ پایان یافت دشمنانی سخت و به خون یکدیگر تشنه بودند . از آغاز هم دوستی شان غیر عادی بود ، زیرا شباهتی به یکدیگر نداشتند . ریچارد غولی سرخ موی بود ، بالایش به دو متر می رسید و اندامی پهلوانی داشت . وقتی امری را در نظر میگرفت ، خود آنرا بانجام میرساند و آنچه را در سر داشت بی پرده بیان میکرد . هیچ چیز را بیش از شکار و هوای آزاد دوست نمی داشت .

فیلیپ اگوست مردی لاغر اندام و ضعیف جثه بود که نمیخواست به استقبال مخاطرات برود . او توطئه های مخفی را که در گوشه های تاریک بهم بافته شود ، دوست می داشت ، و بازی محبوبش آن بود که جاه طلبی ها و آرزوهای مردان را در برابر یکدیگر قرار دهد . درک اینکه



ریچارد اول و فیلیپ اگوست دوستان ناجوری بودند.

این دو مرد چگونه از هم بیزار شدند آسان تر از توضیح دوستی آنها است.

ولی در ژوئیه ۱۱۹۰ هنگامی که ازوزلای Vezelay و همراه با گروه‌های عظیم مسلح خود رهسپار ارض مقدس شدند، دوست بودند. آنها از تا دست‌انهای بورگندی بسوی لیون شانه بشانه راه پیمودند و چنان شادمانه می‌گفتند و می‌خندیدند که کوئی بمسابقات نیزه بازی و جنگ آزمائی می‌روند، در لیون از هم جدا شدند.

پادشاه فرانسه به «جنوا» که در آنجا یک ناوگان ایتالیائی انتظار سربازانش را می‌کشید رفت. ریچارد از دره رن تامارسی پائین رفت تا به کشتی‌های خود برسد. آنها می‌بایست از انگلستان بیایند و از طریق خلیج گاسکنی، اسپانیا را دور بزنند. ولی وقتی به مازسی رسید هیچ کشتی

در آنجا نیافت. سر بازان و ناویان انگلیسی بر سر راه خود بجنگی کوچک پرداخته بودند. آنها پر تغالیه را در حال جنگ با مسلمانان در لیسبون یافتند و به ساحل پیاده شدند تا دست یاری به ایشان بدهند، و از برنامه خود بیش از یکماه عقب افتادند.

ریچارد دو هفته‌ای در ماری عاقل ماند و سپس از انتظار خسته شد. چند کشتی تندرو اجاره کرد و به تماشای سواحل ایتالیا رفت. برای کشتی‌های انگلیسی خود نیز پیامی گذاشت که در مسینای سیسیل به او پیوندند. کشتی‌ها در دریای شمال غربی مسینا به ناوگان انگلیسی مر کب از ۱۰۶ کشتی جنگی و حمل و نقل برخوردند و روز بعد همه با نمایش عظیمی از علم‌ها و درفش‌های جنگی و سرو صدای شیپور ها به بندر وارد شدند. پادشاه فرانسه در کنار اسکله بود و از او بگرمی پذیرائی کرد. ولی در این پذیرائی چیزی وجود داشت که ریچارد را بدگمان کرد.

وقتی پادشاه انگلستان به جایگاه خود رفت بدگمانیش افزون شد. به او خانه کوچکی در کناره شهر، بیرون از دیوار ها، داده شده بود و اردو گاه حقیری در ساحل برای سر بازان فراهم کرده بودند.

پادشاه فرانسه در کاخ سلطنتی شهر بود و مردانش همه در داخل شهر بخوبی می‌زیستند. تانکرد، Tancred پادشاه سیسیل، در پارموی دور دست بود و پیام خوشامدی بزای ریچارد نفرستاده بود. این امر ریچارد را متعجب نساخت. تانکرد غاصبی بود که تخت و تاج سیسیل را پس از مرگ پادشاه آن، ویلیام خوب، ربوده بود. ویلیام با یک زن انگلیسی یعنی جووانا، خواهر ریچارد، ازدواج کرده بود. هنگامی که ویلیام در گذشت، مقدار هنگفتی پول به پدر ریچارد، هنری دوم، سپرده بود. ولی وقتی

تانکرد تخت را به چنک آورد، جووانا را زندانی کرد و پول را خود به مصرف رسانید. ریچارد پیام کوتاهی به تانکرد فرستاده و خواهر خود و پول را طلب کرد. تانکرد جووانا را فرستاد ولی پولی نفرستاد. اکنون در ریچارد این بدگمانی راه می‌یافت، که تانکرد و فیلیپ اگوست ممکن است در فکر حیل‌های باشند و به مردان خود اخطار کرد که هشیار و مراقب باشند.

او کاملاً حق داشت. روز ۴ اکتبر ریچارد به انجمنی رفت تا دربارهٔ طرح‌های جنک صلیبی با فیلیپ اگوست و فرستادگانی از نجبای تانکرد بحث کند. هنگامی که ریچارد در انجمن بود، سیسیلی‌ها بآرامی اردوی انگلیسی را در محاصره گرفتند، دروازه‌های شهر را بستند و دیوارها را اشغال کردند. وقتی تدارکاتشان کامل شد، کوشیدند به اردوی ریچارد بریزند. ولی سربازان انگلیسی همه مسلح و آماده بودند و سخت به مقابلهٔ سیسیلی‌های تانکرد آمدند. در طی ده ساعت، ریچارد سیسیلی‌ها را پراکنده کرد، دروازه‌های شهر را درهم شکست و دست به تاراج شهر زد. وی بد مردان خود گفته بود که می‌توانند جزای خیانت سیسیلی‌ها را با تصاحب هر چه به دستشان بیاید بدهند. بامداد روز بعد ریچارد درفش خود را که سه پلنک بر آن نقش شده بود بر فراز برج‌های مسینا آویخت، چنانکه گوئی فتح شهر دشمنی را جشن می‌گیرد.

تانکرد لابه‌کنان و خاکساران آمد و پولی را که ریچارد در گذشته طلب کرده بود آورد. علاوه بر آن نامه‌هایی همراه داشت که نشان می‌داد فیلیپ اگوست حمله را طرح کرده بود. ریچارد با خشمی سخت به دیدن پادشاه فرانسه رفت و از او توضیح خواست. فیلیپ اگوست گفت: «نامه‌ها

مجموع و ساختگی است». سپس گفت: «ریچارد خود بد دل است و از این رو گمان بد برده است و می‌خواهد عذری برای سرپیچی از ازدواج با «آدالائیز» خواهر پادشاه فرانسه بتراشد.» ریچارد خاموش ماند. فیلیپ آگوست گفت: «بتوسط جاسوسانش دانسته است که ریچارد شاهدخت اسپانیائی بنام «برنگاریا» را با وجود نامزدی با آدالائیز خواستگاری کرده است و نامزد تازه او در راه مسینا است.» ریچارد عبوسانه از عان کرد که اینهمه راست است. فیلیپ آگوست ماهرانه بحث را از خیانت خود به ماجرای خواهرش کشید و در پایان بین ایشان موافقت شد. ریچارد بر عهده گرفت که در برابر عهد شکنی نسبت به آدالائیز، پول هنگفتی باو بپردازد. مسئله اینکه نامه‌های تا نکرد ساختگی بوده است یا نه، فراموش شد.

دو پادشاه در مسینا زمستان را با هم گذراندند. فرانسویان در ماه مارس بر کشتی‌های جنوا به سوی ارض مقدس رفتند و انگلیسها در آوریل رهسپار شدند. دوازده روز پس از عزیمت، طوفان کشتی‌های انگلیسی را پراکنده کرد و بیشتر آنها را تا کرت برد. هنگامی که باز بهم رسیدند بیست و پنج کشتی گم شده بود که دو کشتی مهم حمل و نقل در میان آنها بود: یکی کشتی حامل پولهایش که ریچارد همراه داشت و دیگری حامل خواهرش جووانا و همسر آینده‌اش برنگاریا. ریچارد کشتی‌های سبک سریع‌السیر به جستجوی آنها فرستاد و بزودی ایشان را در «لیماسول» در جزیره قبرس یافت. سه یا چهار کشتی دیگر انگلیسی نیز در همان نزدیکی به ساحل خورده بودند. اسحاق، پادشاه قبرس همه کشتی شکستگان بازمانده را اسیر کرده بود. همه چیزشان را از دستشان

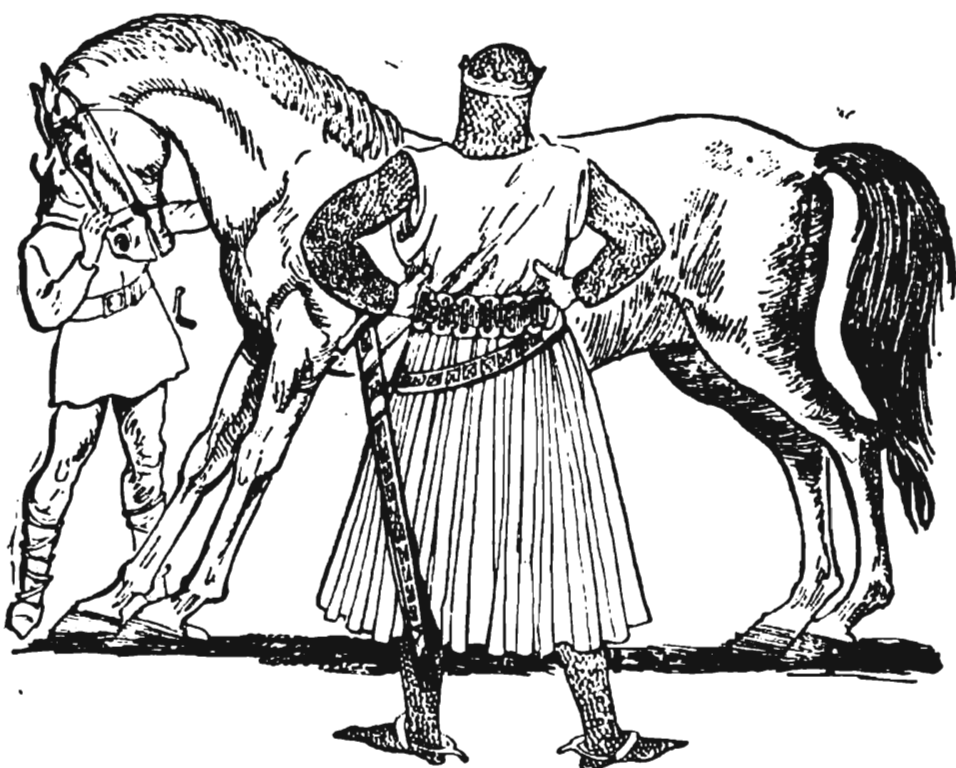
گرفته بودند و خوراک درستی به آنان نمی‌دادند. او دو کشتی مهم حمل و نقل و چند کشتی دیگر انگلیسی را بعنوان غنیمت نگه داشته بود. ریچارد هنگامی که از این راهزنی آگاهی یافت به یکی از شدیدترین خشم‌های خود دچار شد و رو به قبرس بادبان کشید تا کارشاه اسحاق را بسازد.

ریچارد به لیماسول راند و پس از نبرد کوتاهی آنرا گرفت. روز بعد ارتش اسحاق را پراکنده کرد و اردوگاهش را مسخر ساخت و با تزویج برنگاریا پیروزی خود را جشن گرفت، و بلافاصله پس از انجام مراسم، سوار شد تا به دیدار اسحاق برود. پادشاه قبرس بشیوه امپراطوران رومی جامه ارغوانی پوشیده بود. ریچارد نیز جامه دامادی در برداشت - نیم- تنه‌ای برنک گل سرخ، کلاه سرخ آتشین، و ردائی از پارچه آبی تیره- که بر آن پولکهای نقره دوخته شده بود. شمشیری با قبضه زرین، حمایل داشت و زین سرخ اسبش با ستاره‌های طلائی نشان شده بود. ریچارد برای ملاقات، خیمه زیبای منقشی در یک بیشه انجیر زده بود. خیمه به چشم اسحاق آشنا آمد، زیرا چند روز پیش از آن خود او بود.

ملاقات، دوستانه و آرام دست‌داد؛ و دو پادشاه بوسه صلح بهم دادند. ولی هنگامی که اسحاق تصمیم گرفت به خانه بازگردد دریافت که خواه‌نا خواه میهمان ریچارد است. در تاریکی شب از خیمه‌ای که در آن بازداشت شده بود بیرون پرید؛ اسب کهر خود «فاول» را یافت و در همان تیرگی بدر رفت.

ریچارد پانزده روز اسحاق بیچاره و فاول را در سراسر قبرس دنبال کرد و در آن جستجو همه شهرها و دژهایش را گرفت. در پایان





«فاول» زیباترین اسبی بود که ریچارد دیده بود .

شکار ، اسحاق به اردوی ریچارد آمد و تسلیم شد . او که سخت ترسیده بود، تنها دو درخواست داشت - جانش حفظ شود و ریچارد قول دهد که او را در آهن نکشد . ریچارد پوز خندی زد و قول داد . و بعد زنجیرهایی از نقره برای زندانی خود آورد و او را بدان کشید .

در طول تعاقب، ریچارد چندین بار به اسحاق نزدیک شده بود و او را تقریباً در چنگال داشت . ولی اسحاق هر بار مهمیزی به پهلوهای فاول زده بود و از بهترین اسبهای که دنبالش می کردند باسانی پیش افتاده بود . هر چه این تکاپو ادامه می یافت، اشتیاق ریچارد به داشتن « فاول » افزون می شد ، و اکنون که آنرا به چنگ آورده بود، او را حتی بیش از پادشاهی تازه خود دوست می داشت . فاول بهترین اسبی بود که ریچارد دیده بود و می دانست با او چه باید بکند . ولی نظر درستی درباره تکلیف جزیره قبرس نداشت . ریچارد پس از آنکه اسحاق را به زنجیرهای سیمینش

گذاشت، هشت روز دیگر در قبرس بسربرد و پس از آن روبه ارض مقدس نهاد. بعدها پادشاهی قبرس را به گی‌دولوزینیان بد جبران سلطنت از دست رفته اورشلیم، او داد. ولی تا هنگامی که در ارض مقدس بود هرگز از فاول جدا نشد و یاد این زوج قرن‌ها در اشعار و آوازهای مسلمانان پایدار ماند.



## ریچارد شیردل می شود

در ماه ژوئیه، ریچارد به ارض مقدس رسید و در بیرون شهر عکا به قوای فیلیپ اگوست پیوست. دو سال بود که مسیحیان، پادگان مسلمان آن شهر را در محاصره داشتند.

عکا بر لب دماغه‌ای مشرف به دریا قرار داشت. دیوارهای آن از محل اتصال دماغه به سرزمین اصلی می‌گذشت و در آن نقطه زاویه قائمه‌ای را تشکیل می‌داد. در این زاویه برج بزرگی بود که مسیحیان آنرا برج شوم می‌نامیدند. اردوی مسیحیان در خارج دیوارها بود. و در طول دیوار از دریا به دریا امتداد داشت. آنسوی اردوی مسیحیان، اردوگاه صلاح‌الدین قرار داشت. مسیحیان، مسلمانان داخل شهر را محاصره کرده بودند و مسلمانان خارج آنرا در محاصره داشتند. محاصره کنندگان خود محصور شده بودند.

وقتی ریچارد به خطوط مسیحیان نگریست به نظرش رسید که آنها از دیوارهای شهر بسیار دوراند. تا آنجا که او از کار محاصره می‌دانست،

تدبیر درست، جنک از نزدیک بود. باید کمانداران و منجنیق‌های خود را تا آنجا که امکان دارد نزدیک دیوارها برد تا بتوان پیوسته مدافعین را تیرباران کرد. هدف عبارتست از بیرون راندن دشمن از درون دیه‌ارهایش، تا مهندسین بتوانند شکافی بتوسط قوچ سردر آنها وارد کنند یا زیرپی‌هایش. نقب بزنند و دیوار را فروریزند. اوبه‌یک نظر میتوانست ببیند که مسیحیان بیش از آن از دیوارهای عکا فاصله داشتند که بتوانند آسیبی به پادگان بزنند.

ریچارد وقتی ملاحظیات خود را با فرانسویان در میان گذاشت، به او گفتند که از همه اینها خوب آگاهند، ولی اگر منجنیق‌های چوبین خود را نزدیک‌تر برند، مسلمانان کوزه‌های بزرگ مسینی را که در بر خورد به زمین مشتعل می‌شود بسویشان پرتاب می‌کنند. دهها دستگاه آنان از اثر این کوزه‌ها سوخته بود. مهندسین فیلیپ اگوست گمان می‌کردند که پاسخ معمارا یافته‌اند. اگر کوزه‌ها از مس ساخته می‌شد؛ پس مس می‌تواند در برابر محتوی آنها، هرچه باشد، مقاومت کند.

فرانسویان همه دستگاههای محاصره خود را با ورقهای مس پوشاندند و آماده حمله تازه‌ای شدند.

ریچارد ناظر هجوم فرانسویان بود. امید آنان همه به یک برج چوبین چرخدار بود که از دیوارهای عکا می‌گذشت، و کمانداران در سکوی فوقانی آن می‌توانستند مدافعین برج شوم را تیر بازان کنند. همچنان که برج با صدای گوشخراش چرخهای خود و در حالی که ورقهای مس آن زیر آفتاب می‌درخشید به باروی بزرگ نزدیک شد، مسلمانان آنرا به آتش بستند. کوزه‌های سفالین یکی پس از دیگری به برج می‌خورد

و می شکست . هیچ آتشی زبانه نکشید . با شکستن کوزه‌ها، آبگونه .  
 بیرنگی که در آن بود پراکنده و از هر سوی برج سرازیر شد . فرانسویان  
 فریاد شادی کشیدند . بنظر میرسید که ورقهای مس کار خود را انجام داده  
 است . کوزه‌های بیشتری از بارو فرو ریخت و بر برج چرخدا شکست و هنوز  
 اثری از کوزه‌ها ظاهر نبود . آبگونه، جامه کمانداران و همه چوبها را  
 آغشته کرد، ولی هیچ زبانی نمی‌رساند . فرانسویان که بر برج بودند با  
 نخستین تیرهایی که بسوی مدافعین برج شوم رها کردند آنها را به باد  
 طعنه گرفتند . ناگاه کنده درختی سراپا فروزان و شراره ریز از دیوار فرو  
 افتاد و به برج چوبین خورد و آتش آن چند ثانیه‌ای زبانه کشید . سپس  
 شعله بند سفیدی سراسر برج را در میان گرفت و در یک دقیقه برج مشتعل  
 بحال انهدام افتاد و مردانی که بر آن بودند زنده می‌سوختند .

فرانسویان هر اسان گریختند و حمله درهم شکست .

فیلیپ اگوست از این شکست بیمار شد و چند روزی زاباتب ولرز  
 در بستر گذراند و این حالتی بود که بر سراسر سپاه مسیحیان می‌رفت . پسر  
 عمویش کنت فلاندر و صدها تن از مردانش بر اثر آن مردند و از چند هزار  
 فروژی و سوئدی و دانمار کسی، بیش از دویست تن جان بدر نبردند .  
 فیلیپ اگوست می‌ترسید خود نیز بمیرد و سخت افسوس می‌خورد که  
 چرا اصلا فرانسه را ترك کرده است . تا آن زمان او رهبر شناخته شده  
 جنك صلیبی بود . ولی اکنون که بیمار و نومید شده بود ، سپاه از او  
 برکشت و رهبری ریچارد را گردن نهاد .

ریچارد نیز بدم تب افتاد . ولی تب وجود او اثری دیگر داشت .

اودر آتش بی‌صبری می‌سوخت که محاصره را بیپایان رساند . پس به

انگلیسها فرمان داد برج شوم را به قیمت که هست بگیرند. بسترش را به خط جبهه بردند و او در زیر باران تیر، لرزان از تب و غرق در عرق، مردان خود را امر به پیشروی می داد. فلاخنی فولادین در کنار بسترش نهاده بود و هر مسلمانی را که بر سردیوارها ظاهر میشد به تیر می بست. مردانش سپری از پوست آغشته به سر که بر بسترش کشیده بودند تا از آتش کوزه ها در امان ماند. در حالی که کمانداران انگلیسی مسلمانان را از دیوار رانده بودند، نقب زنان نشان زیر پی های بارور را خالی می کردند، سنک را می شکافتند و بجایش با الوار شمع می زدند تا بزودی آتش بگیرد. هنگامی که کارشان پایان یافت، از سوراخها بیرون دویدند. دود غلیظی از پس آنها بیرون آمد و شعله بالا گرفت. همه سپاه به نظاره فرو ریختن بارو ایستاده بود. ولی وقتی الوارها سوختند توده عظیم سنک و خاک تکانی خورد و یله داد و یک پارچه روبه صف مسیحیان متمایل شد، ولی هنوز بر سر پا بود.

ریچارد با خشم تندی که بدان شهرت داشت نگران بود و مهندسین را از این بی کفایتی نفرین می کرد. سپس بخود آمد. مردانش را با فریاد پیش خواند و بهر کس که سنگی از دیوار بر گیرد و بیاورد دو سکه زر پیشنهاد کرد. سر بازان و نقب زنان به کمانداران مسلمان مینگریستند که از کنگره ها خم شده بودند و هیچ کس حرکتی نکرد. ریچارد فریاد زد چهار سکه زر. انگلیسها با کلنک و دیلم ها به پیش تاختند.

آنها همه شب رنج بردند. مسلمانان صدها تن از مسیحیان را که زیر مهتاب روشن پنجه در سنگها انداخته بودند کشتند، ولی روز

بعد برج شوم فرو ریخت و شکاف بزرگی در دیوار پدید آمد .

مسیحیان هجوم آوردند . رهبر آنها « او بری کلمان » آزاده سواری بود که سوگند خورده بود در آن روز یا وارد عکا شود یا بمیرد . صلیبیان لحظه ای او را دیدند که تنها در رخنه ایستاده است و آنها را بدرون می خواند، و سپس پنجاه تا شصت مسلمان او را در میان گرفتند . چند ثانیه بعد، بهادران مسیحی کنار جسد او ایستاده بودند و به عکا می نگرستند . ولی در همان حال بارانی از کوزه های سفالی در اطرافشان باریدن گرفت و جامه ها و زرّه چرمینشان را با همان آبگونه بیرنگ که بر برج فرانسویان ریخته بود آغشته کرد . بدنبال کوزه ها آبشاری از تیر و زوبین فرو ریخت . بر آنها فتیله هائی بسته بودند که دود از آن بر می خاست . به نظر صلیبیان چنین می رسید که همه سنگ های برج مشتعل شده است و بر سر آنها می ریزد . در حالی که سلاحهای خود را به یکسو و جامه های مشتعل خود را به سوئی دیگر افکندند رو بر گرداندند و گریختند . عکاهنوز بر جای بود ، اگر چه برج شوم فرو ریخته بود .

ولی مسلمانان عکا در هم شکسته شده بودند . پس از آنکه حمله ریچارد را پس زدند به موجودی خود رسیدگی کردند . از سی هزار مردی که برای نگهداری شهر فرستاده شده بودند ، شش هزار کس مانده بودند و بیشتر آنها زخمی یا بیمار بودند . همه کوزه های آتشین و تقریباً همه تیرهایشان از دست رفته بود ، و خواربار داشت کمیاب می شد . پس از دو سال دیگر امیدی نداشتند که صلاح الدین حلقه مسیحیان را بشکافد و آنها را برهاند . پس تسلیم شدند .

هنگامی که صلاح الدین شنید مردانش در عکا گرفتار شده اند ،

پیشنهاد فدیة کرد. مسیحیان بهای سنگینی برای زندانیان قرار دادند. نخست صلیب عیسی را که صلاح الدین از گی در لوزینیان گرفته بود، دوم ۱۶۰۰ مسیحی که در زندانهای صلاح الدین بودند، و از اینها گذشته دویست هزار سکه زر. مسیحیان گفتند تا هنگامی که آخرین مرد و آخرین سکه فدیة بآنها تسلیم می شود، زندانیان را نگه خواهند داشت.

در حالی که صلیبیان انتظار صلاح الدین را می کشیدند که فدیة را گرد آورد، به استراحت و نزاع پرداختند. فیلیپ اگوست که از بیماری ناتوان شده بود و از شکافهای ترسناک ناشی از طاعون و جنک در صفوف فرانسویان هراسان شده بود، می خواست به میهن باز گردد. ریچارد می خواست همچنان رو به اورشلیم برود. سرانجام پادشاه انگلیس پذیرفت که پادشاه فرانسه را رخصت دهد، بشرط آنکه او دوک بورگندی را بادهزار مرد بجای گذارد تا زیر فرمان او بجنگ پردازند. پس از آن نزاع دیگری برخواست بر سر آنکه چه کسی باید پادشاه اورشلیم شناخته شود. ریچارد می خواست تاج به گی دولوزینیان باز گردد. پادشاه فرانسه هوادار کنراد مونفور Conrad Montferrat بود، و ریچارد را وادار به پذیرفتن رأی خود کرد و گفت اگر کنراد شاه اورشلیم نشود او دوک بورگندی و سپاه وی راهمراه خود بفرانسه خواهد برد. ریچارد خویشتن را فریب خورده می دید و وقتی فیلیپ اگوست به قصد فرانسه بادبان کشید، باز دیگر دچار یکی از خشمهای سوزان خود شد.

اوراه زشتی برای تسکین این خشم یافت. به صلاح الدین چهل روز مهلت داده بودند تا فدیة زندانیانش را گرد آورد، و سپس مهلت بیشتری



دادند و باز مهلت بیشتری . ریچارد ناگهان اندیشید که مسلمانان با او بازی می کنند و او باید درسی به ایشان بدهد .

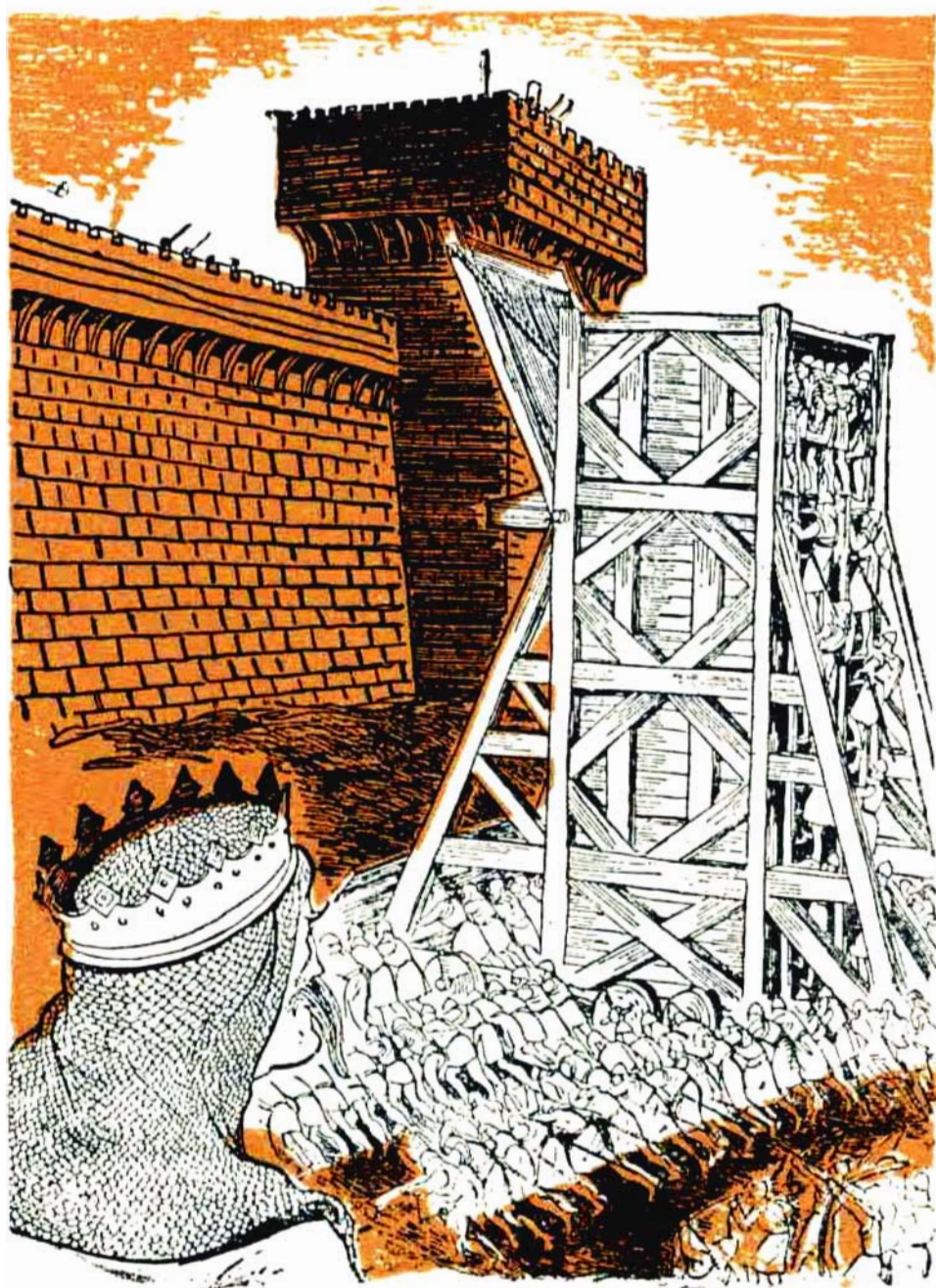
يك روز مردان صلاح الدین در اردوی مسیحیان بهم خوردگی و آمدورفت غیر معمولی ای دیدند ، همه سپاهیان مسیحی پیش آمدند و در برابر تپه‌هایی که مسلمانان اردو زده بودند، صف جنگ آراستند . مسلمانان سلاح برگرفتند و انتظار حمله داشتند . سپس مسلمانان ردیف زندانیان خود را دیدند که دستپایشان را بر پشت بسته بودند و آنان را از عکا بیرون می کشیدند . ستون زندانیان تا سر تپه کوچکی پشت سر صف جنگی مسیحیان امتداد یافت . مسلمانان تا وقتی ستون متوقف شد و نگهبانان شروع به بریدن گلوهای زندانیان بیدفاع کردند ، نمی فهمیدند چه واقع می شود . آنها مجاهدات مایوسانه‌ای برای رهانیدن دوستانشان کردند ، ولی نتوانستند از صفوف مسیحیان بگذرند . هنگامی که این کار ترسناک پایان یافت ، ریچارد به ارتش خود فرمان بازگشت به اردو گاه داد . مسلمانان بر تپه به خون آغشته ۲۶۰۰ کالبد بیجان یافتند .

ریچارد بزودی عکای طاعون زده را ترك گفت و از کنار ساحل به سوی یافا ، بندر گاه اورشلیم ، رفت . نقشه‌اش آن بود که پیش از تاختن به سوی شهر مقدس ، دریافا پایگاهی برپا دارد . صلاح الدین ارتش خود را در پس ریچارد به حرکت در آورد و در سراسر راه هر چه توانست او را آزار کرد . در حالی که سر بازش برای معطل ساختن پادشاه انگلیس می جنگیدند ، مهندسانش از پیش فرستاده شده بودند تا دیوارهای یافا را درهم بشکنند و بندر گاه را منهدم سازند تا هنگامی که ریچارد بدانجا می رسد ، شهر بی فایده باشد .

در دهکدهٔ ارسوف، در پانزده میلی یافا بود که ریچارد لقب شیردل یافت. صلاح الدین می‌خواست مهلتی بیشتر برای مهندسانش به دست آورد تا کارانهدام را به پایان رسانند، پس حمله کرد. نبرد با چیرگی مسیحیان آغاز شد. آنها به یک حمله، سوار نظام عرب را پاره پاره کردند و تا دومیل به دنبالشان تاختند. سواران مسلمان را از پشت زین به زیر می‌افکندند و هر پیاده‌ای را که پیش می‌آمد به نیزه می‌دوختند. در زمین هموار تاخت و تاز خوبی بود و زمانی پایان یافت که مسیحیان به دامنهٔ تپهٔ بیشه‌زار و سراسیمی در کنار دشت ساحلی رسیدند. در اینجا بهادران عنان‌رها کردند و نگران مسلمانان بودند که از دامنهٔ تپه و از میان صخره‌ها و درخت‌ها بی‌الا می‌خزیدند. همهٔ پهنهٔ پیرامون آنها پوشیده از حربه‌هایی بود که دشمن پرتاب می‌کرد. هر جا می‌نگریستند اسبان بی‌سوار می‌دیدند که سرگردان مانده بودند، به نظرشان پیروزی کاملی می‌آمد.

ولی وقتی مسلمانان اندکی از تپه بالا رفتند، توقف کردند و به پائین نگر بستند. از آنجا توانستند ببینند که بهادران مسیحی صف خود را شکسته‌اند (و این کاری بود که تقریباً همیشه در جنگ می‌کردند) و در گوشه و کنار میدان گروه‌های کوچک به دور علم سران خود حلقه زده‌اند؛ و نیز توانستند ببینند که چه تعداد کمی از مسیحیان در آنجا مانده‌اند. سپاه مسلمانان را گروهی از بهادران مسیحی که تقریباً یک‌دهم آن بود، پراکنده ساخته بود. پس مسلمانان به شتاب از دامنه سرازیر شدند تا این‌نک را از دامن خود بشویند.

ریچارد دید که جنگ دوری دیگر گرفته است و همراه با پانزده بهادری که نگهبانان شخصی او بودند «فاول» را همی کرد و پیش تاخت.



ریچارد حمله فرانسویان را تماشا می کرد .

هرجا دسته‌ای از بهادران را می‌دید که در محاصره به زحمت دچار اند ، راه خود را جنک کنان می‌گشود ، مهاجمین را پراکنده می‌ساخت و آنها را با خود به سوی دسته‌ای دیگر می‌برد . با همه کوششهای دشمن ریچارد سرانجام مسیحیان را به گردهم آورد و در حوالی عصر توانستند بار دیگر همگروه حمله‌ای بیاورند . این بار صفوف خود را محکم نگهداشتند و فرمانروای آورد گاه شدند . سپاه صلاح‌الدین در تپه‌ها ناپدید شد و ریچارد بی مزاحمت به سوی یافا رفت .

اما وقتی بدانجا رسید سخت مأیوس شد . مسلمانان کار انهدام خود را خوب به پایان رسانده بودند . قطعات بزرگی از دیوار شهر پست شده بود ، و بر جبهه در آتش سوخته بود . ریچارد می‌دانست تا وقتی یافا دوباره مستحکم نشود ، نمی‌تواند روبه اورشلیم برود . او ناگزیر از داشتن پایگاهی ایمن بود ، و هنگامی که آنرا به دست می‌آورد می‌بایست به مبارزه درازی دست بزند . رزم‌های او با سپاه صلاح‌الدین به او نشان داده بود که تنها راه مطمئن رسیدن به اورشلیم ، جستن از یک موضع مستحکم به موضع دیگر است . او می‌بایست دژهای سر راه اورشلیم را یکایک بگیرد . به نظر نمی‌آمد که وقت یا وسیلهٔ چنین کاری را داشته باشد . پول کافی برای از نو ساختن یافا و تأمین مزد و خواربار سپاه خود نداشت . دوک بورگندی او را برای مزد فرانسویان به ستوه آورده بود ؛ و وقتی ریچارد از عهده بر نیامد ، تهدید کرد که مردان خود را به میهنش خواهد برد . بهادران بی‌چیز تر سپاه انگلیس نیز خواستار بازگشت به میهن بودند . ناویان جنوائی و پیزائی که پادگان عکارا تشکیل می‌دادند در میان خود

به مجادله پرداختند ، و جنگیدند . ریچارد ناگزیر شد شتابان به یافا رود تا صلح را میانشان برقرار سازد .

ریچارد ضمناً کوشید که با صلاح‌الدین صلحی ببندد. العدیل پسر صلاح‌الدین را دید و با هم به شکار رفتند. آزادانه در شکار گاه و شب هنگام در خیمه‌های خود سخن گفتند . ریچارد گفت: «اگر صلاح‌الدین اورشلیم و همه زمینهای غرب رود اردن را رها کند ، او سپاههایش را باز خواهد گردانید و دیگر جنگی نخواهد بود.» صلاح‌الدین این شرطها را نپذیرفت ، ولی پیامی به العدیل فرستاد و به او گفت: «گفتگوی صلح را هر چه می‌تواند دراز کند.» سپاه تازه‌ای از مسلمانان ترکستان در راه بود ، و او می‌خواست پیش از آنکه باز دیگر با ریچارد بجنگد، زمانی برای رسیدن آن سپاه به دست آورد .

پس روزهای خوش دوستی ریچارد با العدیل ادامه یافت. ریچارد بسیار از صحرا نشین جوان و شیوه مردانه زندگی مسلمانان خوشش آمد . سرانجام پیشنهادی کرد که صلاح‌الدین خواستار آزمودن آن بود. ریچارد پیشنهاد کرد که العدیل با خواهرش جووانا ازدواج کند . اگر صلاح‌الدین نیمی از پادشاهی اورشلیم خود را به عنوان هدیه عروسی به جووانا می‌بخشید ، ریچارد نیز قلمرو ساحلی مسیحیان را به العدیل می‌داد . مسلمانان و مسیحیان در این پادشاهی ، امکان مقدس یکدیگر را محترم می‌داشتند ، زائران هر دو گروه آزادانه می‌رفتند و می‌آمدند ، و همه چیز بخوبی می‌گذشت . این راه حل بدی نبود . تنها دشواری این بود که ریچارد هیچ چیز در این باره به جووانا نگفته بود ، و هنگامی که وی از این طرح با خبر شد ، از همسری با يك « کافر » سر باز زد . پس همه طرح



### ریچارد از العدیل پسر صلاح الدین بسیار خوشش آمد .

فرو ریخت . العدیل به درون تپه‌ها باز گشت و روزهای دوستی پایان یافت .

ریچارد تصمیم گرفت روبه اورشلیم بتازد، این بیشتر بخاطر فراهم نكهداشتن سپاه بود تا به امید گرفتن شهر . در ماه ژانویه به بیت نوبار رسید که تنها دوازده میل از خود اورشلیم فاصله داشت . جاسوسی از شهر مقدس با اخبار بد به اردوی مسیحیان آمد . سپاه نازۀ صلاح الدین از تر کستان رسیده بود . ریچارد به دنبال نقشه‌های اورشلیم فرستاد و مدت زمانی اندیشه کرد . این جایی بود که محاصره درازی را تاب می آورد . صلیبیان مردان کافی برای در میان گرفتن آن نداشتند ، حتی اگر دست به چنین کاری میزدند ، راه تدارکات آنها از یافا در تهدید دائمی سپاه صلاح الدین میافتاد که هنوز در تپه‌ها جای داشت و نیرومند بود و ریچارد را مراقبت می کرد .

ریچارد نقشه‌های اورشلیم را به کناری انداخت و فرمان عقب نشینی به سوی ساحل داد. او در نظر داشت بقیه زمستان را به از نو ساختن دژ ویرانه آسکالون در جنوب یافا بگذراند. بهترین کاری که می‌توانست آن بود که مسیحیان را تا حد ممکن در ساحل، نیرومند نگه دارد.

در آسکالون سپاه مسیحیان حتی بسرعتی بیش از یافا شروع به تجزیه کرد. از آنجا که پول چنان کمیاب بود، همه کس، از جمله پادشاه، میبایست در ساختمان دیوارهایی که مسیحیان بزیر انداخته بودند شرکت جوید. دوک اتریش و بهادران آلمانی او از این کار سر باز زدند. ریچارد در پی دوک فرستاد و پرسید چرا تن می‌زند؟ دوک پاسخ داد که او نه بنا است و نه دروگر و بالبخندی افزود که می‌خواهد فروما یگان را واگذارد تا به کار حقیر خود پردازند. دوک باز گشت که برود، ولی ریچارد که یک بار دیگر به خشم معروف خود دچار شده بود با لگدی که به پشتش زد او را بزمین افکند. دوک به محض آنکه توانست کشتی‌ای به دست آورد، با آزاده سوارانش به میهن باز گشت.

اندکی بعد کنراد، نامزد فرانسویان برای شاهی اورشلیم، به قتل رسید. اوبی‌سلاح، از میهمانی شام اسقف جنگاور بووه، به خانه باز می‌گشت که ناگه دو مرد در لباس رهبانان به نزدیکش آمدند و چنانکه کوئی قصد گفتگویی با او ندارند، کارش زدند. سپس در تیرگی ناپدید شدند و هیچ‌کسی هرگز ندانست که بودند یا چرا کنراد را کشتند. ولی تقریباً همه به یاد داشتند که بهادران فرانسوی او را بر ریچارد تحمیل کرده بودند، و رهبانان دروغین را مردان ریچارد می‌شمردند. از اینرو عده بیشتری از بهادران-ریچارد را ترک گفتند.

اکنون بدترین اخبار درمی رسید. کشتی کوچکی، نه چندان بزرگتر از یک قایق ماهیگیری، با یک کشیش انگلیسی از انگلستان رسید. اوفرستاده مخصوص رئیس وزرای ریچارد بود، و گزارش داد که برادر جوانتر ریچارد، جان، گنجینه او را به چنک آورده است و دلائلی هست که نشان میدهد فیلیپ اگوست آماده است به جان یاری دهد تا خود را شاه انگلستان سازد. اکنون علاوه بر همه چیز یک چیز مسلم بود: دیگر پول یا کمکی از انگلستان یا فرانسه برای چنک صلیبی در کار نبود.



## آخرین نبرد سخت برای یافا

هنگامیکه زمستان گذشت ، ریچارد تصمیم گرفت پیش از رفتن به میهن، دست به آخرین قمار بزند . اگر صلاح‌الدین نیز در گردهم نکه داشتن سپاه خویش در ماه‌های پایان ناپذیر سرما و باران همان اندازه دشواری داشت ، ممکن بود راه اورشلیم باز باشد . خبرهای تازه‌ای که جاسوسان آوردند، ریچارد را به این فکر انداخته بود که اگر بتواند به دروازه‌های شهر مقدس برسد ، امکان زیادی هست که بدان راه یابد . جاسوسان گفتند که محاصره عکا اعصاب صلاح‌الدین را درهم شکسته است ، و از آنجا که مانند همیشه آماده است در صحرای باز بجنگد، مصمم است هرگز نگذارد درون دیوارهای يك شهر محبوس بماند . ریچارد احساس می کرد که فرصت دارد صلاح‌الدین را از میدان بدر کند و او را وادار به تسلیم اورشلیم سازد . او اطمینان داشت وقتی خبر به انگلستان و فرانسه برسد که مزار مقدس بار دیگر در دست مسیحیان است ، مردان و پول‌های فراوانی برای دفاع آن یافت خواهد شد .

ریچارد بار دیگر از جادهٔ یافا سر ازیر شد و در بیت نوباردو گاهی برپا کرد. هفته‌ها به گرد آوردن دستگاہهای محاصره، سازو برك و ذخائر پرداخت، چنانکه گوئی آمادهٔ محاصرهٔ درازی می‌شود. کشتیان صلاح‌الدین هر جنبش مسیحیان را گزارش میدادند، و مسلمانان متقاعد شدند که ریچارد در کار گرفتن اورشلیم است. امیران صلاح‌الدین از او قول گرفتند که نگذارد در شهر بدم افتد. آنها می‌خواستند او را بیرون نکه‌دارند تا در همان حال که مردان تر کستان از دیوارها دفاع میکنند، بتواند از پشت به مسیحیان حمله برد. صحرا نشینان تر کستان نیز دستان عکا را می‌دانستند، و اعلام داشتند که اگر صلاح‌الدین اورشلیم را ترك گوید آنها نیز با او خارج خواهند شد.

صلاح‌الدین درمانده بود. صلیبیان تنها در ۱۵ میلی بودند، و او سپاه‌یانی که بتواند در دفاع شهر بر آنها متکی باشد نداشت. به مسجد الاقصی رفت و روز با درسکوت و دعا گذرانید. بیننده‌ای که او را دیده بود که همه روز در مسجد به زانو افتاده بود گفت: «گونه‌هایش از اشک تر شده بود.» شامگاهان، خاموش و تن به قضا داده بیرون آمد، او شهر را به خدا سپرده بود. همچنان که از درون سایهٔ سرد مسجد بیرون آمد، پیام آوزی به نزد او شتافت. وی از گشتی‌های سواری بود که اردوگاه مسیحیان را مراقبت می‌کردند، و گفت که صلیبیان بامداد آنروز با آرایش تمام جنگی از اردوگاه خود بیرون آمده‌اند و از نوك تپه‌ها به اورشلیم نگریسته‌اند، و پس از چند ساعتی باز گشته‌اند و رو به یافا رفته‌اند.

صلاح‌الدین شبی را تا بامداد بیدار و در انتظار اخبار بیشتر گذراند. صبح

چگونگی را از جاسوسی که پنهانی از اردوی مسیحیان آمده بود شنید. ریچارد دانسته بود که صلاح‌الدین در اطراف شهر همه چاههای آب شیرین را پر کرده و آب انبارها و مخازن را منهدم ساخته است. مفهومش آن بود که او می‌بایست هر قطره آب را برای سپاهیان و اسبانش از بیت نو با بیاورد که بیست میل دور از آنجا بود، و در عین حال شهر را در محاصره بگیرد. ریچارد این امر را غیر عملی دانست و آهنگ بازگشت به سوی ساحل کرد.

سپاه مسیحی پس از آن از این کار خلاف انتظار، پاك دچار پرا کندگی شد. فرانسویان به رهبری دوک بورگندی به شمال، و سوریه رفتند. بیشتر بهادران انگلیسی از یافا با کشتی به میهن روانه شدند و ریچارد به عکارت.

صلاح‌الدین دریافت که فرصت در هم شکستن آنچه را که از پادشاهی مسیحی اورشلیم مانده بود به دست آورده است. روبه یافا تاخت و شهر را سه روزه مسخر کرد. معدودی مسیحیان در ارك شهر پای فشردند، ولی بقیه شهر از کف رفت.

ریچارد در کار بازگشت به انگلستان بود که اخبار را شنید. او گفت: «به یاری خدا، به آنجا خواهم رفت،» و داوطلبانی خواست. «ارل لیستر» Earl OF Leicester و پنجاه و پنج بهادر همه داوطلبانی بودند که توانست گرد آورد. آنها رهسپار یافا شدند تا محصورین ارك را رهائی بخشند. با خود ۴۰۰ مرد مسلح و ۲۰۰۰ کماندار در برابر سپاه صلاح‌الدین داشتند که نزدیک به بیست هزار تن بود. بادهای مخالف از پس آرامش مطلق آمد و آنها را در راه یافا مدتی در کشتی‌ها نگه

داشت. وقتی رسیدند، می‌توانستند ببینند که ازویرانه‌های کلیسا‌های شهر دود بر می‌خورد و درفشهای مسلمانان از هر سو آویخته است. بر فراز ارك هیچ درفشی در اهتزاز نبود. کشتی‌های ریچارد بسوی دهانه بندر پیش آمدند. به نظر می‌رسید که بسیار دیر کرده‌اند.

سپس مردی را دیدند که از دیوار ارك به پائین می‌لغزید. اوروبه ساحل دوید و به آب زد. یکی از کشتی‌ها او را به حوضه بندر کشید و از آب گرفت، به این فکر که دست کم جان يك مسیحی را نجات داده است. شناگر کشیشی بود، و گفت که مدافعین هنوز پایداری می‌کنند، ولی حداکثر تا چند ساعت دیگر می‌توانند پابفش‌ها را ریچارد فرمان داد در ساعت پیاده شوند.

مسلمانان در شهر سرگرم تاراج مغازه‌ها و خانه‌ها بودند و هنگامی که ریچارد و گروه کوچک او بر سرشان ریختند، غافلگیر شدند. از ترس جان گریختند و در همان گریز همه جا این شایعه را پراکندند که ریچارد با هزار بهادر بازگشته است. او در کار کشتن هر مسلمانی بود که در شهر می‌یافت و هر اسیر دلها نشست. سپس درفش پلنگ نشان ریچارد از فراز ارك آویخته شد، و به اهتزاز درآمد. شایعات راست بود.

ریچارد در واقع بازگشته بود. مسلمانان از دروازه‌های شهر رو به اردوی صلاح‌الدین گریختند هر اسیر در اردو راه یافت. بزودی همه سپاه با تمام سرعتی که می‌توانست روبه تپه‌ها روان شد. صلاح‌الدین و سرکردگانش کوشیدند مردان را متوقف سازند، ولی ناتوان بودند سپاه گوئی آب شد.

ریچارد از بخت خود استفاده تمام کرد. هیچ يك از اسبان‌ها در

ساحل پیاده نشده بود، ولی توانست سه اسب دریافا بیابد. بریکی از آنها پرید و همراه باد و بهادر دیگر در پی مسلمانان روانه شد. مسلمانان معدودی که برگرد صلاح‌الدین و سر کرد گانش فراهم آمده بودند، هنگامی که پیش آمدن ریچارد را دیدند پا به گریز نهادند. آن شب ریچارد چادر خود را درجائی زد که روزپیش خیمه گاه صلاح‌الدین بود. نیروی اندک ریچارد همهٔ ارتش مسلمانان را منهدم ساخته بود. بسیاری از فرماندهان صلاح‌الدین چنان از این فتح‌نمایان غرق در ستایش شده بودند که آن شب در پناه پرچم آتش بس به اردو گاه ریچارد راندند تا به او تبریک بگویند. ریچارد آنها را با خورا کهایی که از آشپز خانه های صلاح‌الدین برگرفته شده بود، شاهانه پذیرایی کرد و تا هنگامی که آتش‌های اردو گاه رو به خاموشی رفت بادوستی سربازی خواندند و گفتگو کردند.

سه روز طول کشید تا صلاح‌الدین ارتش خود را گرد آورد. سپس برای تصفیه حساب نهائی با مسیحیان فراز آمد. در این اثنا ریچارد همهٔ آن نزدیکی‌ها را در جستجوی چهارپائی که بتوان اسب نامید زیر و رو کرده بود و توانسته بود پانزده بهادر را برزین بنشانند. کشتی دیگری با دویست تاسیصد پیاده نظام از عکا رسید. ولی مسیحیان هنوز در برابر دشمن یک برده بودند.

ریچارد سپاه خود را به قطعۀ زمین همواری درست در بیرون یافا برد و به آن آرایش خاریشتی داد. حلقۀ بیرونی از نیزه دارانی تر کیب یافته بود که پشت سپرهای خود زانو زده بودند و بن نیزه ها را بر زمین محکم کرده بودند، چنانکه نیزه با زمین زاویه‌ای چهل و پنج درجه تشکیل

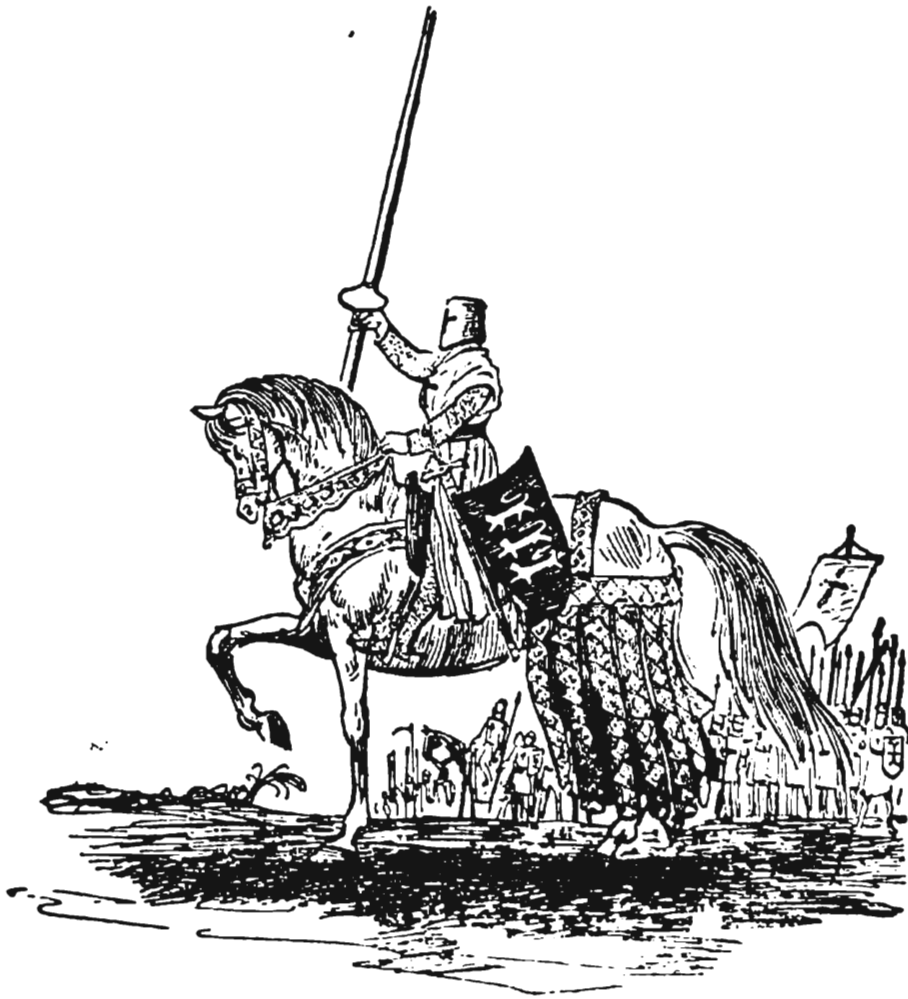
میداد. پشت سر هر نیزه‌دار مردی با فلاخن فولادی ایستاده بود و پشت سر او کسی که سلاحش را پرمی کرد. به محض آنکه فلاخن اندازی سنک را پرتاب می‌کرد از پشت سر سلاحی پروآماده به او داده می‌شد. حملات پیایی سوار نظام مسلمانان در برابر خارپشت درهم می‌شکست. در حوالی نیمروز ریچارد نخستین حمله خود را باده بهادر انجام داد. آنها به دسته‌ای از سوارهای ترکستانی زدند و آنها را پراکنده ساختند. وقتی می‌خواستند روبه خارپشت بتازند، جماعتی از پیادگان به ایشان هجوم آوردند. اسب «ارل لیستر» در زیر زانوش کشته شد، و او در میان جماعت مسلمانان افتاد. ریچارد به تنهایی به رهائیش شتافت و همچنانکه تبر جنگی خود را می‌چرخاند، دوازده تن از صحرانشینان را کشت و ارل را از میان هنگامه در ربود. در بازگشت اسب بی‌سواری را به غنیمت بردند که جای اسب از دست رفته ارل را گرفت.

اندکی پس از آنکه ریچارد ارل را رهائی داد، نبرد باز ایستاد و در آن میان سوار مسلمان بی‌سلاحی که دو اسب عربی را با ستام‌های زیبا پیش می‌راند روبه مسیحیان آمد. العدیل پسر صلاح‌الدین، پیر اسب مردنی را که ریچارد بر آن سوار بود دیده بود و به تحسین قهرمانی او اسبانی برایش فرستاده بود که به جان می‌ارزید. بهادران ریچارد می‌پنداشتند این خدعه تازه‌ای است، و از او درخواست کردند بر اسبان اهدائی ننشینند، ولی پادشاه گفت: «اگر خود شیطان نیز خویشتن را به صورت اسب خوبی در آورده باشد، در چنان روزی او بر آن سوار خواهد شد.» اندکی بعد اخبار بدی از درون یافا به ریچارد رسید. ناویان جنوائی که دیوارهای شهر را پاسداری می‌کردند از برابر حملات مسلمانان

گریخته بودند و بر کشتی‌های خود نشسته بودند. پس ریچارد فرماندهی خاریشت را به ارل لیسستر سپرد و به تاخت روبه یافا رفت تا باردیگر مسلمانان را از یافا براند و دو بهادر و دو کماندار با خود برده بود. او ناویان را که هراسان در کشتی‌های خود جمع شده بودند، گرد کرد و مسلمانان را از خیابانها و از شهر بیرون راند. سپس به تاخت بازگشت تا ببیند خاریشت در چه کار است.

ارل و مردانش در فشار سختی بودند و ریچارد دید که باید به آنها مجال تنفسی بدهد. دوازده آزاده سوار را به خط کرد و حمله آورد. مسلمانان این بار بهتر در برابر حمله ایستادند و بزودی ریچارد زادرمیان گرفتند. به نظر می‌آمد که کار پایان یافته است، ولی ریچارد ضربتی کاری زد و نبرد را برد. يك بهادر مسلمان از صف دشمن بیرون تاخت و روبه ریچارد آمد تا کارش را بسازد. ریچارد با شمشیر پهنی که آخته بود راست بر زمین نشست تا از او استقبال کند. وقتی سوار مسلمان نزدیکش رسید، شمشیر بزرگ فرود آمد. مسلمانان دهانشان بازماند. ریچارد از شانه تا کمر قهرمانشان را پاك دریده بود. سر، شانه و دست شمشیردارش از پیکر جدا شد. مرد کشته لحظه‌ای بر زمین قرار داشت، سپس در حالی که اسب هراسانش می‌زد از پهلوی بر زمین افتاد. مسلمانان هراسان از گرد ریچارد پراکنده شدند.

ریچارد روبه حلقه کوچک مردانش رفت. او میدانست که نمی‌تواند کارزار را برای همیشه دنبال کند. يك حمله مصممانه دیگر مسلمانان، کار را پایان می‌رساند. سپاه ناچیز او نابود می‌شد، و با آن هرچه از پادشاهی اورشلیم مانده بود می‌رفت. خیره خیره به سراپای صف دشمن



ریچارد به پیش تاخت - نیزه اش چنان بر افراخته بود که گوئی  
نمایش می دهد .

می نگرست تا ببیند حرکت بعدی شان چه خواهد بود . و منظره شکفت  
آوری دید .

صلاح الدین خود در میان سپاهیان اش می راند و از آنها  
درخواست می کرد يك باز دیگر به مسیحیان حمله برند . و مردانش تن  
می زدند . ریچارد ناگاه دریافت که دشمن پس زده است . تنها از حلقه  
نیزه دارانش بیرون آمد ، نیزه خود را سرافرازانه بالا گرفته بود ،  
چنانکه گوئی نمایش می دهد . اسب خود را آهسته به کنار صف مسلمانان  
راند ، ولی هیچ مردی برای مقابله با او پیش نیامد . سپاه صلاح الدین



را دیگر تاب جنگ نمانده بود. رهبر سالخوردهٔ مسلمانان دانست که امیدهایش به از میان برداشتن پادشاهی اورشلیم هیچ‌شده است. صلحی باریچار دست که عکا و یافا را به مسیحیان وا گذاشت. زیچار در آخرین نبرد سخت خود در یافا فتح بزرگی کرده بود.



## چهارمین زیارت بزرك

ژئوفری دو ویلهاردوئن Geoffroy De Villehardouin مارشال شامپانی، را عموماً مبتکر فکر جنگ صلیبی چهارم می‌شناسند. جنگ میان ریچارد و فیلیپ اگوست به پایان رسیده بود. بسیاری از مردان مسلح؛ هنگامی که سپاههای دو پادشاه پراکنده شدند، بیکار مانده بودند، و دسته‌هایی از آنان به سرزمین کنت شامپانی افتادند. آنها بی انضباط و پر دردمس بودند و در نظر ژئوفری بد نبود که در شمار یک سپاه صلیبی درآیند.

در همان اثنا بعضی دیگر نیز در فکر جنگ صلیبی بودند. اینان بارونهای فرانسوی بودند که در جنگ میان ریچارد و فیلیپ اگوست برکنار مانده یا به همراه انگلیسیان جنگیده بودند و از کیفر پادشاه فرانسه می‌ترسیدند. پس به بهانه مسابقات نیزه بازی و جنگ آزمائی یکدیگر را در اکری Ecri ملاقات کردند و درباره راه گریز از کیفر به گفتگو پرداختند. به نظرشان چنین رسید که فیلیپ اگوست دست به

## جنگهای صلیبی

روی مردانی که « صلیب بر گرفته باشند » بلند نخواهد کرد . از اینرو در پایان مسابقات همه با هم « صلیب گرفتند » .

پاپ اینوسان سوم، فتوای جهاد داد و فولک نویی Fulk of Neuilly را برای موعظه فتوای خود فرستاد ؛ ولی زمان برای اعلام جنگ صلیبی مساعد نبود . جنگ ریچارد و فیلیپ اگوست بیشتر گنجینه انگلیس و فرانسه را مصرف کرده بود و در دو کشور، کمتر کسانی باقی مانده بودند که ثروتشان از عهده بر آوردن هزینه جنگ صلیبی بر آید، و جانشین ریچارد بر تخت انگلیس ، شاه جان ، جنگ را با فرانسه از سر گرفت . از اینرو هیچ يك از دو کشور نمی توانست مردان ، کشتی ها، یا جوهی برای جنگ صلیبی تدارک کند . در پایان دومین سال ، رهبران جنگ صلیبی تصمیم گرفتند فرستادگانی به ونیز گسیل دارند تا ببینند آیا آن جمهوری از جنگ صلیبی پشتیبانی می کند یا نه . ژئوفری از جانب کنت شامپانی بعنوان سر کرده و سخنگوی فرستادگان گسیل شد .

او به ونیز رفت و پس از گفتگوهای بسیار با « دج » و شورای او به توافق رسید . آنها پذیرفتند که در ازای ۸۵۰۰۰ مارك کشتی هائی برای حمل ۴۵۰۰ اسب و ۳۰۰۰۰ مرد ، و همچنین خواربار و علیق ۹ ماهه آنها فراهم کنند ، و نیز گفتند اگر ژئوفری نیمی از غنائم یا سرزمین های متصرفی را به آنها بدهد، پنجاه کشتی جنگی و يك سپاه دریائی نیرومند برای حفظ سپاه خواهند فرستاد . ژئوفری همه را پذیرفت . پاپ اینوسان پنج هزار مارك نقره فرستاد تا ونیزیها بتوانند کشتی های خود را به فوریت آماده کنند . موعده حرکت را روز سن ژان سال بعد ، یعنی سال ۱۲۰۲ قرار دارند . هنگامی که ژئوفری برای گزارش دادن به کنت به شامپانی

باز گشت، بنظر می‌رسید همه چیز خوب آغاز شده است ، ولی وقتی به میهن رسید ، کنت بیمار بود و اندکی بعد در گذشت .

کنت نیروی محرك جنگ صلیبی بود ، و اکنون که مرده بود اوضاع روبه بدی می‌رفت . او جوههنگفتی برای جنگ صلیبی گردآورده بود ؛ ولی بر حسب وصیتش ، بخش بزرگی از آن در میان پیروانش تقسیم شد . بسیاری از بارونهای شامپانی که آماده بودند با او به ماوراء دریاها بروند سر باز زدند . یافتن رهبر تازه، دشوار بود. دوک بورگندی، رهبری را نپذیرفت و کنت بارلودوک Bar - el - Duc نیز زیر بار نرفت . میان جان پادشاه انگلستان و فیلیپ اگوست پادشاه فرانسه جنگ بود و کمتر سر کرده فرانسوی در چنان روزگار دشواری مایل به ترك فرانسه بود. سرانجام بونیفاس مونفرا Boniface of Montferrat رهبری را پذیرفت، و در روز عید فصح بیشتر گروه فرانسویان آماده حرکت به ونیز بودند .

هنگامی که فرانسویان به ونیز رسیدند، دشواری‌هایشان تازه آغاز شد . نخست اینکه ونیزی‌ها تعهدات خود را در باره ناوگان و تدارکات انجام داده بودند ، ولی فرانسویان از عهده بر نیامده بودند . هنگامی که پولهای خود را گرد کردند ، دیدند که فقط نیمی از آنچه مقرر بوده در دست دارند . از جانب دیگر، دریافتند که ونیزیها برای جنگ صلیبی طرحهایی از آن خود ریخته‌اند . فرانسویان می‌خواستند روبه مصر برانند تا قاهره را از دست مسلمانان در آورند . قاهره ثروتمندترین شهر اسلامی و مرکز قدرت مسلمانان بود . اگر صلیبیان قاهره را نگه می‌داشتند ، تسخیر شهر مقدس برایشان آسان می‌شد. ولی ونیزیها با مسلمانان قاهره دادوستد

داشتند و از آن سود بسیار می بردند و نمی خواستند آنرا از دست بدهند . علاوه بر این ، يك قرارداد نهانی با صفاءالدین ، برادر صلاح الدین ، بسته بودند و عهد کرده بودند صلیبیان را دور از مصر نگاهدارند .

و نیز بهادر معامله ماهر تر و زیرک تر بودند و فرانسویان از مقابله درماندند. هنگامی که فرارسیدند، اردو گاه خوبی در جزیره سن نیکولاس به آنان داده شد و هنگامی که در آن اردو گاه مستقر شدند دریافتند که تنها و نیز یها قایق و کشتی دارند . مفهومش این بود که بی کمک آنان خروج از جزیره ممکن نبود . در حالی که فرانسویان دم از رها کردن جنگ صلیبی و باز گشت به میهن می زدند، داندولو، «دج» نابینای و نیز، به نزدشان رفت و پیشنهادی کرد. پادشاه مجارستان، که با جمهوری و نیز در جنگ بود، اندکی پیش بندر «زارا» را از و نیز یها گرفته بود . داندولو گفت: «اگر فرانسویان «زارا» را برای و نیز یها باز پس گیرند، او وام را پرداخت شده خواهد شمرد». فرانسویان پذیرفتند.

آنها در ماه نوامبر از دریای آدریاتیک به سوی زارا بادیان کشیدند. پیش از حرکت بسیاری از بار و نه پاپس نهادند و دیگران خود را به بیماری زدند و در بستر ماندند، زیرا نمی خواستند به عنوان جنگجویان صلیبی در حمله به مردم مسیحی مجارستان شرکت جویند . هنگامی که فرانسویان به زارا رسیدند، رئیس صومعه «وو» Vaux فراز آمد و به ایشان گفت: «پاپ اینوسان سوم آنانرا از حمله به شهر منع کرده است .» ولی فرانسویان به «دج» قول داده بودند و نمی توانستند از قول خود باز گردند. وقتی پاپ شنید که فرانسویان پس از پنج روز پیکار، زارا را گرفته اند آنها را تکفیر کرد . این پیش آمد برای يك جنگ صلیبی آغاز

شکفت آوری بود، و بیشتر صلیبیان را بددل کرد. گروهی ایشان، که از خدعه و نیزیها خشمگین بودند رفتند تا به سپاه پادشاه مجارستان پیوندند. اکنون که صلیبیان کار خود را در «زارا» تمام کرده بودند، انتظار داشتند به سوی مصر یا ارض مقدس برای جنگ با مسلمانان بروند، ولی بارونهای بسیاری که آنها را ترك گفته بودند پول خود را هم برده بودند، و صلیبیان از پیش بی چیز تر بودند. «دوج» داندولو بار دیگر، به طریق معمول خود، در رفع دشواریها به یاریشان آمد. او آلکسیوس آنژولوس را به نزدشان آورد که مدعی تاج و تخت امپراطوری بیزنطیوم بود و باغبان پدرش امپراتور، را به تبعید فرستاده بودند و خود او را از حقیقت محروم ساخته بودند. او گفت که اگر صلیبیان او را به تخت باز رسانند، ۲۰۰۰۰۰۰ مارك خواهد پرداخت، ساز و برك يك ساله را تعهد خواهد کرد و ده هزار مرباز برای شرکت در حمله به قاهره در اختیارشان خواهد نهاد. صلیبیان پذیرفتند، به این فکر که اگر نخست به قسطنطنیه بروند با اطمینان بیشتری به مصر خواهند رسید.

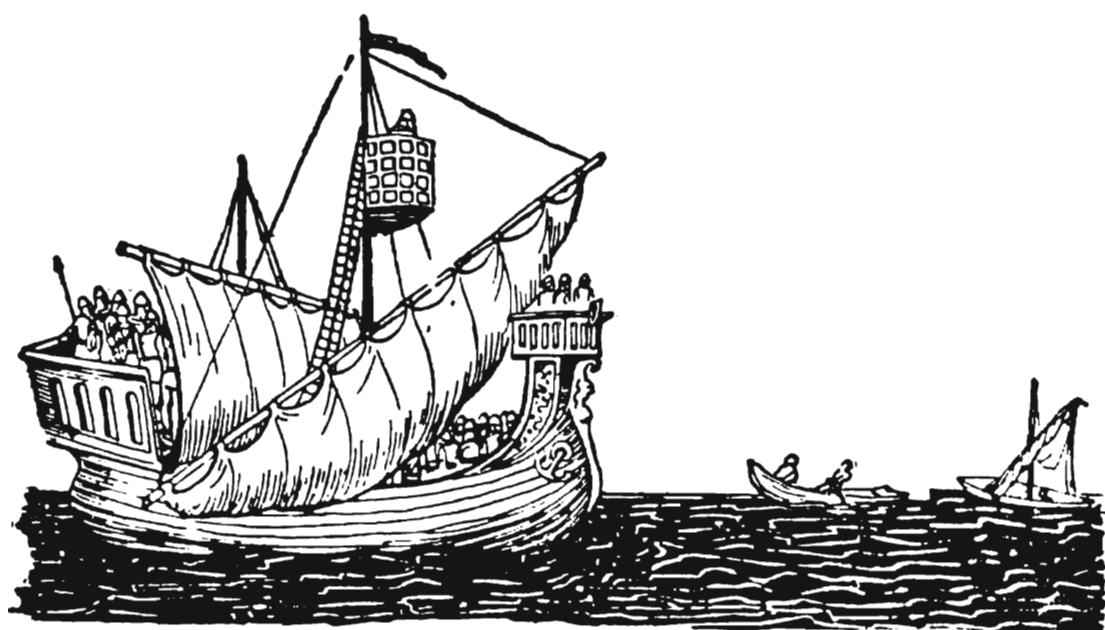
در پایان ماه ژوئن ۱۲۰۳ ناوگان صلیبیان به شهر نزدیک شد، و در همان حال هر کشتی درفشهای جنگ بارونهارا که بر عرشه بودند برافراشت و بهادران سپرهای رنگارنگ خود را به کنار کشتی ها نهادند تا نمایشی از رنگ و قدرت بدهند. ولی اگر یونانیان شهر از دیدار ناوگان به شکفت آمدند، کشتی نشستگان از نظاره شهر به حیرت افتادند. از دیوارهای شهر مردمی به پائین می نگرستند که صلیبیان هرگز به شماره آنان در جایی ندیده بودند. و هیچ گاه چشمانشان به چنان برجها و باروهای بلند و استواری نیفتاده بود. در درون شهر آنقدر کلیساها و ساختمانهای

عظیم باشکوه می‌دیدند که می‌پنداشتند بناهای همه جهان را در آن شهر فراهم آورده‌اند. از اندیشه ثروتی که می‌باید در چنین جای درخشنده‌ای وجود داشته باشد، دل‌هاشان در سینه تپید. کشتی‌های خود را از بر شهر گذرانند و در ساحل دور بسفر، در کاخ تابستانی کهن امپراتوران در کالسدون Chalcedon اردو زدند. شکفت آنکه آن کاخ بزرگ برای همه سپاه جاداشت. صلیبیان هرگز شاهانی چنان ثروتمند که بتوانند چنان کاخهایی بسازند، سراغ نداشتند. باغهای آن کاخ را در خواب نیز ندیده بودند، و به نظرشان می‌رسید که به زیباترین و باشکوه‌ترین شهر جهان وارد شده‌اند.

پس از نه روز آسودن در این باغهای زیبا، حمله به شهر را آغاز کردند. پیکار در سراسر ماه ژوئیه ادامه یافت. یونانیان خوب می‌جنگیدند و سربازان مزدورشان نیز که بیشتر انگلیسها و دانمارکی‌های مسلح به تبرهای جنگی دودم بودند، کم‌از آنان نبودند. ولی در پایان امر شمشیرهای فرانسویان که به دودست می‌گرفتند و فلاخن‌های فولادین پیاده نظام دریائی و نیز، سلاحهای بهتری از کار درآمد. صلیبیان قسطنطنیه را گرفتند و به قولی که به الکسیوس آنژ لوس داده بودند عمل کردند. در آغاز ماه اوت اوتاج امپراتوری را بر سر نهاد.

اکنون نوبت او بود که به وعده خود وفا کند. غاصبی که رانده شده بود، هنگام فرار از شهر همه گنجینه را با خود برده بود.

اندکی پس از تاجگذاری الکسیوس آتش عظیمی دو روز و دو شب قسطنطنیه را در خود سوزاند. این سانحه پس از آشوب و بی‌نظمی محاصره، کسب و کار عادی را غیر ممکن ساخت، و الکسیوس نتوانست



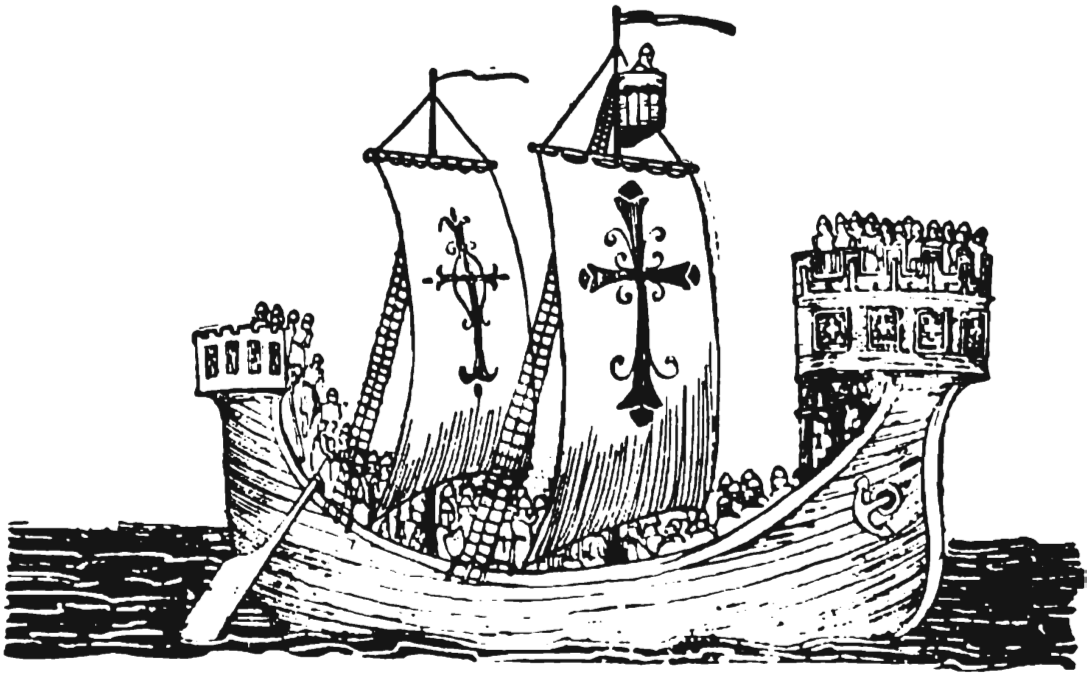
### صلیبیان با کشتی به قسطنطنیه رسیدند...

از مردم زیان دیده مالیات گرد آورد. هنگامی که بونیفاس مونفرا و بارونها، امپراطور را برای ۲۰۰۰۰۰ مارک بدهیش زیر فشار قراردادند، تنها از عهده پرداخت پول ناچیزی بر آمد. ماهها گذشت. وقتی از آلکسیوس بیشتر خواستند، ناگزیر به اعتراف شد که بی پول است. در ژانویه ۱۲۰۴ صلیبیان به این نتیجه رسیدند که آنچه توانسته اند در برابر هیچ برای او کرده اند، پس از شهر بیرون رفتند و او را گذاشتند تا چاره ای در کار خود کند.

آلکسیوس پس از رفتن آنها دیری نپایید. مردم او را مسبب محاصره و مصائب پس از آن می دانستند و از او بیزار بودند. تقریباً به محض رفتن صلیبیان از شهر، جماعتی از او باش به کاخش حمله ور شدند، و پس از آنکه آلکسیوس بینوا را چند روزی در سیاه چالی نگه داشتند، رهبر او باش، او را به دست خود خفه کرد و خویشتن را امپراتور خواند.

اکنون قاتلی بر تخت امپراطوری بیزنطیوم نشسته بود، و این





خلاف قانون و عدالت می نمود. صلیبیان گفتند چنین چیزی نباید روی دهد و در ماه آوزیل فرمانروای تازه بدوران رسیده را راندند. یونانیان شهر با ایشان از در مخالفت درآمدند و سخت جنگیدند، چنانکه وقتی صلیبیان پیروز شدند، احساس کردند که شهر حق مسلم آنها است. پس هر چه خواستند برای تصفیه حسابی که با امپراتور آلکسیوس داشتند برگرفتند. بنظر می رسید که از آغاز دنیا چنان غنیمتی از یک شهر تنها بدست نیامده است. سه کلیسای بزرگ را از زر و سیم، و جواهرات و احجار کریمه و ابریشم و پوست و چیزهای گرانبهای دیگر انباشتند. وقتی همه در حساب آمد، سهم و نیزیه را پرداختند و آنچه را مانده بود در میان خود بخش کردند، به هر کس بسیار چیزها رسید. آنها همراه با تقسیم گنجینه، زمینها و القاب امپراتوران قسطنطنیه را نیز بخش کردند. بالدوین فلاندر تاج امپراتوری بسر گذاشت، و بونیفاس مونفرا شاه سالونیک شد. دیگران قلمروهای دو کی ولردی را زیر فرمان آوردند.

اکنون صلیبیان مسلماً می‌توانستند به ارض مقدس بروند تا شهر اورشلیم را از چنگ مسلمانان رها کنند! ولی چنین نبود. یوهانیزا Johannizza پادشاه بلغارها و والاش‌ها که سرزمینش از هر دو سوی دهانه دانوب تا شمال قسطنطنیه امتداد داشت به ایشان حمله برد. یونانیان چنان از صلیبیان که خود را فرمانروای آنان ساخته بودند نفرت داشتند که جانب یوهانیزا را گرفتند، اگرچه بیشتر مردان او قوم‌انهای مشرک جنوب روسیه بودند. پس جنگ درازی آغاز شد، که در آن شهر با گرایش فرشته بخت از یکسویه سوی دیگر دست بدست می‌شد.

پس از یک سال بخت بیش از پیش از صلیبیان روی بر تافت. بیشتر زمین‌هایی را که تازه به چنگ آورده بودند به یوهانیزا وا گذاشتند، و در عید فصح ۱۲۰۵ امپراتورشان، بالدوین فلاندر، در نبردی بیرون «آدریانوپل» که ضمن آن گروه بزرگی از پیروانش کشته شدند گرفتار آمد. هفت هزار تن از صلیبیان، بیزار و ملول، به فرانسه باز گشتند و می‌گفتند یونان را ویران کرده‌اند و به ونیز سودی نرسانده‌اند.

موتفرا در زدو خوردی کشته شد. دسته‌ای از سواران بلغاری او را بی‌جوشن غافلگیر کردند. در آغاز کار زار یک کماندار بلغاری تیری به زیرشانه‌اش زد. تیرشاهرگی را درید، در چند دقیقه موتفرا از بیخونی سست شد و از اسب فرو افتاد. وقتی مردانش او را کشته دیدند، هراسان گریختند.

و بدینسان پس از شش سال، چهارمین جنگ صلیبی در کوهستانهای بالکان به پایان رسید. و نیزه‌ها شادمان بودند، زیرا بازرگانان یونانی که رقیبان بزرگشان بودند به خاک سیاه نشسته بودند. و دوستان

مسلمانان نشان در قاهره ، آسوده بسر می بردند . درهمهٔ این مدت صلیبیان هرگز چشمشان به يك سرباز مسلمان نیفتاد ، و پا به خاک مسلمانان نگذاشتند. از همهٔ ضربت‌هائی که زدند و خوردند، چیزی جز سر بلندی مردان جنگی نصیب نبردند .

## جنگهای صلیبی سن لوئی

آخرین جنگ‌های صلیبی را سن لوئی رهبری کرد که به نام لوئی نهم، پادشاه فرانسه، نیز شناخته می‌شود. او تقریباً صد و پنجاه سال پس از برقراری پادشاهی اوبشلیم سپاهی به مصر برد.

سن لوئی از بسیاری جهات پادشاه بزرگی بود که کارهای خوبی برای فرانسه انجام داد، ولی بیزاری غریبی از مقام خود داشت. غالباً در فکررها کردن تاج و پناه بردن به صومعه بود، ولی می‌دانست که نمی‌تواند مسئولیت‌های خود را رها کند. پس بر این شد که تا می‌تواند چون رهبانان زندگی کند. همواره جامه‌های تیره از ارزانترین پارچه‌ها می‌پوشید، خوراک ساده می‌خورد، و غالباً روزه دار بود. ساعتها بر سنک سرد کف اطاق خود به دعا خواندن می‌پرداخت. هنگامی که به انجام دادن وظایف پادشاهی می‌پرداخت، پیراهن موئین خشنی در زیر جامه هایش به تن می‌کرد.

همچنان که سالخورده تر می‌شد، از بیماری بیشتر رنج می‌برد.



لوئی نهم پادشاه فرانسه تا آنجا که می توانست مانند  
 رهبانان زندگی می کرد.

گاه روزها قادر به خوردن و خفتن نبود و از قولنج رنج می برد. وقتی این  
 حالت پایان می یافت، به انما دچار می شد و گاه ساعتها بیحرکت و بیزبان  
 می افتاد. در ۱۲۴۴ به یک حمله غیرعادی دچار آمد، در آن حالت بین خودی  
 مردم را می دید که با او می نگرند و امیدی به بهبودش ندارند. به محض  
 آنکه نیروی سخن گفتن بازیافت، زیر لب نذر کرد که به یک جنک صلیبی  
 برود.

پس از بهبود او، زنش و کشیشی که وی نزدش اعتراف میکرد، و

اسقفهای کشور و وزیرانش، درخواست کردند از نذر خود باز گردد، ولی نتوانستند عقیده‌اش را تغییر دهند. او مصمم به رفتن بود. زمان تغییر کرده بود. با آنکه پادشاه و گروهی از کشیشان فرانسیسکان، فرانسه را زیر پا نهادند و جنگ صلیبی را تبلیغ کردند، شوری در دلها نیفتاد. سه سال طول کشید تا سن لوئی سپاهی گرد آورد و چهار سال گذشت تا آماده رفتن شد.

اما لویی مقدمات کار را بسیار خوب فراهم ساخت. بندر مخصوصی برای سوار شدن صلیبیان در «اگومرت» Aigues mortes واقع در جنوب فرانسه، ساخت و در پایگاهی در قبرس ذخیره خواربار دو سال را گرد آورد. ولی میان قبرس و مصر طوفان ناوگانش را پراکنده کرد و او با معدودی مردان و اندکی ساز و برگ به دمياط، در دلتای نیل، فرود آمد. چند گاهی در کنار ساحل به تردید گذراند و سپس کوشید نبرد کنان راه خود را به قاهره بگشاید. سلطان در حال مرگ بود، و سن لوئی امیدوار بود بتواند شهر را در هنگامی که مسلمانان بر سر جانشین او نزاع می‌کنند، مسخر سازد.

ولی در طول يك قرن و نیم بهادران هیچ چیز تازه‌ای از جنگ نیاموخته بودند، و مسلمانان بسیار چیزهای تازه‌ای می‌دانستند. بهادران هنوز برای شکستن هر صفت جنگی که می‌نوشید در برابرشان بایستد متکی به حملات خود بودند. کلاهخودهای خود را اندکی اصلاح کرده بودند، و بهادران پیشرفته‌تر شانه‌ها و زانوهایی خود را به منظور حفاظ بیشتر با آهن می‌پوشاندند. ولی کار دیگری برای بهبود قابلیت جنگی‌شان انجام نگرفته بود. مسلمانان همه مدت در کار آموختن بودند. یاد گرفته بودند

چگونه به شکل گروههای با انضباط و تحت يك سلسله فرماندهی، نبرد کنند. سر کرد گانشان آموخته بودند چگونه به مردان خود در نبرد گاه فرمان دهند، چنانکه بتوانند همراه با جزر و مدرس نوشت، نقشه‌های خود را دگرگون سازند.

سن لوئی و سپاه او بزودی دریافتند که از پایگاه خود در دمياط دور افتاده و در منصوره محاصره شده‌اند. هنگامی که کوشیدند حلقه محاصره را بشکافند، در ماندند و به عقب رانده شدند. نیل در پشت اردوگاهشان آرام از دلتای مرداب‌سی می‌گذشت. هزاران مگس بر خوراگه‌هایشان می‌نشست، و بیماری برخاست. پادشاه فرانسه چنان ناتوان بود که می‌بایست او را بر اسبش بگذارند، و بزحمت می‌توانست سرش را زیر کلاه خود تفره خود که با سوسنهای زرین تزئین شده بود نگه دارد. لرزان و متزلزل بر زین خود يك بار دیگر کوشید راه را به سوی دمياط و دریا باز کند. در میانه نبرد بر زمین افتاد و او را به خانه‌ای بردند تا بیاساید. بهادرانش دلیرانه جنگیدند، ولی از عهده بر نیامدند. به محض آنکه مسلمانان خسته می‌شدند بوق و کوس می‌غرید. دسته‌های فرسوده به کناری می‌رفتند و مردان تازه نفس بر اسبان تازه نفس پیکار را از سر می‌گرفتند. بهادران پاك در مانده و فرسوده شده بودند، و بیماری دلیریشان را گرفته بود. پس از چند ساعتی دست کشیدند و تسلیم شدند. پادشاه فرانسه آن شب بر بستری از گاه و در زندانی که خانه Lockmar خوانده می‌شد در زنجیر گذراند. همه سپاه او نیز در همان نزدیکی در انبارها و حیاطها، خفت. در روزهای بعد، مسلمانان همه مردان مسلح او را که اسلام نمی‌آوردند کشتند، و بقیه را به بازارهای برده

فروشان قاهره فرستادند. به سن لوئی و بهادرانش اجازه دادند آزادی خود را بخرند، ولی فدیة پول هنگفتی بود و بسیاری از بهادران برای تهیه آن داروندار خود را از دست دادند. با جامه های ژنده به میهن باز گشتند. سازو برك و سلاحهای عالی شان، اسبان و چادرهای زرد و زشان، همه از دست رفته بود. مردان مسلح شان همه یا مرده یا برده بودند و بسیاری از دوستان شان باز پس مانده بودند، یا کشته در نبرد یا مرده از طاعون. شکست کاملی بود.

سن لوئی نمی یارست با چنین بینوایی به میهن باز گردد. به سوی ساحل فلسطین، پادشاهی اورشلیم، بادبان کشید و چندین سال در آنجا بسر برد، دژهای آن شهر را مستحکم کرد و در مرزهای آن مواضع استوار تازه ای ساخت.

ولی اینهمه چندان سودمند نبود. مسلمانان رهبر تازه ای داشتند. که حتی از صلاح الدین نیز بزرگتر بود و سلطان بیبرس Beibars خوانده می شد. او مانند ریچارد شیردل، مردی درشت اندام و سرخ موی بود، که يك چشم آبی بر چهره داشت؛ چشم دیگرش را در نبرد از کف داده بود. او تاتاری بود از درون آسیا، که يك بار در بازار برده فروشان دمشق به بهایی معادل ۱۰۰ دلار فروخته شده بود. نخستین خریدارش چون دید که يك چشم بیش ندارد، او را به نزد فروشنده باز پس برد و دیگری او را خرید. کار او بالا گرفت، زیرا در به کاربردن سلاح، خاصه فلاخن فولادی، استاد بود.

بتدریج به خدمت مسلمانان مصر درآمد؛ تاهنگامی که فرمانده پاسداران سلطان شد و سر انجام به سلطانی رسید. هنگامی که سن لوئی



در پایان ناگزیر شد به میهن رود تا به کارهای خود در فرانسه برسد، بیبرس یافا و انطاکیه را گرفت آنچه از سه پادشاهی مسیحی در ارض مقدس باز مانده بود، اندک زمینی بر گرد عکا بود.

سن لوئی یک جنگ صلیبی دیگر را رهبری کرد. در پایان سال ۱۲۶۹ امیر مسلمانی که فرماندهی استحکامات تونس را در شمال افریقا بر عهده داشت، پیامهایی به سن لوئی فرستاد که کشورش به قحطی دچار آمده است، و اگر فرانسویان بیایند و با خود خوار باز بیاورند او شهر را تسلیم خواهد کرد و مسیحی خواهد شد، و به عنوان شاهدی بر صدق نیت خود، به همراه پیامها مقدار زیادی زر فرستاد.

سن لوئی ب فکر افتاد که اگر تونس را بگیرد، خواهد توانست آنجا را با انطاکیه سودا کند، و کوشید سپاهی گرد آورد. ولی فرانسه شکست تلخ منصوره را فراموش نکرده بود.

بهاذران بسیار معدودی حاضر به رفتن بودند. سر انجام سن لوئی تنها با هزار بهادر و ناوگانی از پنجاه و پنج کشتی رهسپار شد.

وقتی به تونس رسید، دریافت که به دام افتاده است. امیر مسلمان قصد تسلیم شهر را نداشت، و هزاران سرباز خوب، آماده و در انتظار کار. زار داشت. صلیبیان در نزدیک ویرانه‌های کارتاژ باستانی، و در میان باطلاقیهای نمک اردو زدند. گرمای تابستان سخت بود، و طوفانهای شن و غبار پیوسته اردو را جاروب می کرد، و بار دیگر هزاران مگس بر خواربار و زباله های صلیبیان نشستند. یک هفته بر نیامد که طاعون منتشر شد. فرستاده پاپ در اردو مرد، پسر خود سن لوئی، ژان تریسترام، نیز در گذشت و صدها تن دیگر با آنها مردند.



واپسین کلمات لوئی این بود : «آخ اورشلیم، اورشلیم».

در پایان، خود سن لوئی بیمار شد . در بستر بیماری چنین دعا می کرد: «خداوندا بر این بند گانت ترحم کن و آنها را به سلامت به سرزمین شان هدایت فرما.» دیر گاهی خاموش ماند و سپس زمزمه کرد : «آه اورشلیم! اورشلیم.» این واپسین کلمات او بود.

صلیبیان اردو را بر چیدند و به میهن باز گشتند ، يك روز بعد طوفان برناوگان كوچك زد و آنها را پراکنده ساخت، و يك سوم دشتی ها را در کرانه های سیسیل شکست و صدها تن در خیزابها غرقه شدند . در کشتی های بازمانده طاعون کشتار می کرد و تا به فرانسه رسیدند

بسیاری از صلیبیان بیمار شدند و مردند. وقتی سرانجام به بندر آشنا قدم نهادند، مردگان خود را شماره کردند. برادر سن لوئی و همسرش، دخترش ایزابل و شوهرش، پادشاه ناوار، در گذشته بودند. بهادران و بارونهای دیگری یا مرده یا در حال مرگ بودند.

اخبار در سراسر فرانسه منتشر شد. تونس، پس از منصوره، نام جنگ صلیبی را اهریمنی ساخت. دیگر هیچ سپاهی رهسپار ارض مقدس نشد. پادشاهی حقیر اورشلیم، پیش از آنکه مسلمانان، عکارا گرفتند، بیست سال دیگر نیمه جان میزیست. هشت سال پس از آن گروهی از مغولان اعماق آسیا، کشورهای اسلامی را در هم نور دیدند و به سوریه رسیدند. خان بزرگ آنان از اردوگاه خود در دمشق نامه‌ای به پاپ فرستاد و نوشت اگر سپاهی از مسیحیان برای جنگ با مسلمانان مصر به کمک او بیاید، او در عوض پادشاهی اورشلیم را به آنها خواهد داد. دو سال گذشت و نامه او که به خط غریب چینی نوشته شده بود، بی جواب ماند. خان بار دیگر نامه‌ای نوشت و آن پیشنهاد را تکرار کرد. باز هم پاسخی نرسید، و هیچ مسیحی برای بازگرفتن مزار مقدس نیامد. خان بزرگ و گروه مغولانش به دشتهای خود در آسیا باز گشتند، و فرصت از دست رفت. جنگهای صلیبی پایان یافت.

## پس از جنگهای صلیبی

در سراسر ارض مقدس، دژهای بزرگ صلیبیان برپاست و اندک اندک زیر آفتاب تابستانهای گرم و دراز و زمستانهای سخت و کوتاه فرو می‌ریزد. ولی صلیبیان نشانه‌های معدود دیگری نیز برجای گذاشتند. بهادرانی که در دژها می‌زیستند، برزندگانی آن سرزمین چندان اثری به جای ننهاده‌اند، ولی اثر زیادی گرفتند. هنگامی که اندک زمانی در آنجا بسر می‌بردند، دوستانار شیوه زندگی مسلمانان، و خانه‌های آنان، و ایوانهای سایه‌گیر، و فواره‌ها، جامه‌های نازک و راحت شرقیان می‌شدند. شیوه‌های غربی خود را فراموش می‌کردند و اندک اندک در شرق مستهلک می‌شدند. پس از یکی دو نسل نسبت به صلیبیانی که تازه از اروپا می‌رسیدند، بسیار بیگانه می‌نمودند، و صلیبیان را زمخت و وحشی می‌یافتند.

صلیبیون نخستین از عادات مردان بلندپایه‌ای که در شرق می‌دیدند در شگفت می‌شدند. اروپائیان به ندرت حمام می‌رفتند، و از اینکه می‌دیدند شرقیان عادت قدیمی رومیان را نگه داشته‌اند و به گرمابه‌های

عمومی می‌روند تا به ورزش‌پردازند و پس از آن درخزینه‌های سرد و گرم غوطه‌زنند به حیرت می‌افتادند. آنها دریافتند که مسلمانان پاکیزگی را جزیی از آداب دین خود می‌دانند، و هر روز شستشو می‌کنند و خود را پاکیزه نگه می‌دارند. این کارها در نظر اروپائیان زنانه و دور از مردی بود.

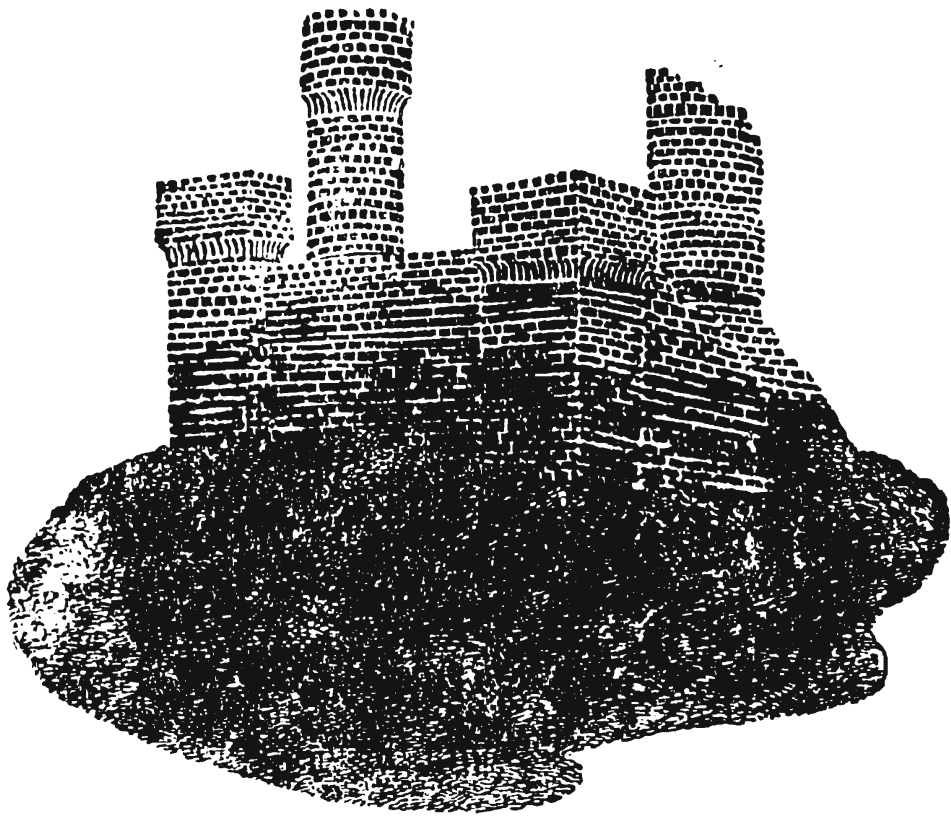
در مورد خواندن و نوشتن نیز همین نظر را داشتند. از نظر صلیبیان شمالی، سواد داشتن، فن‌کشی‌شان و دور از مردی بود. بهادران، وقتی برای آموختن این گونه چیزها نداشتند و نیازی هم به چنین دانشی نبود. آنان همواره می‌توانستند دبیرانی اجیر کنند تا کاغذهاشان را بنویسند و نگه دارند. صلیبیان از این که می‌دیدند نجبای دربار بیزنطی نه تنها خواندن بلکه نوشتن را نیز می‌دانند، و غالباً اشعار و آوازهائی هم می‌سرایند در شگفت می‌شدند. آنها می‌توانستند به دانشگاهها بروند و با دانشمندان مباحثه کنند و غالباً برای سرگرمی چنین می‌کردند. صلیبیان نجبای بیزنطی را بخاطر دانشمندان‌شان خوار می‌شمردند؛ ولی این امر در نهان، آنان را تحت تأثیر می‌گرفت. هنگامی که به میهن باز گشتند این فکر را با خود بردند که يك نجیب زاده باید هم مرد نبرد و هم مرد ادب باشد. اندك اندك برای کودکان خود نه تنها استادان فنون سپاهیگری، بلکه آموزگاران علم و ادب نیز فراهم کردند. صلیبیان در متمدن ساختن بهادران کار بزرگی از پیش بردند.

ولی روی هم رفته، صلیبیان شیوه‌های اروپائی را چندان دگرگون نساختند. آثار هنری زیبائی که صلیبیان با خود به میهن بردند در تغییر سبک‌های اروپا چندان کارگر نیفتاد. در گرما گرم جنگهای

صلیبی، هنر کوتیک شکوفان شد، و از هنر بیزنطی بیش از آن متفاوت بود که اثری از آن بر گرفته باشد. آنچه با صلیبیان از شرق آمد بیشتر یک روح تجمل پرستی بود که از یونانیان انطاکیه و قسطنطنیه گرفته بودند. آنها می‌دیدند بیزنطی‌ها با چه آسایشی می‌زیند، و خانه‌هایی به همان خوش ساختی و راحتی می‌خواستند. کاخ‌های نجبا در آغاز جنگ‌های صلیبی فقط اندکی با اردوگاه‌های دائمی تفاوت داشت. با ادامه جنگ‌های صلیبی، مردم بیش از پیش، در اندیشه راحت زیستن افتادند. ولی این اخطار تازه آنها در قالب‌های کوتیک ریخته شد. شیوه معماری بیزنطی را تقلید نکردند، بلکه راه خود را یافتند.

شاید مهم‌ترین چیزی که آموختند، شیوه حکومت بود. بیزنطی‌ها دستگاه اداری قدیمی رومی را تقریباً دست نخورده نگه داشته بودند. امپراتور در قسطنطنیه وزارت خانه‌ها و اداراتی داشت که بر زندگی ملی نظارت می‌کرد. صلیبیان با نظام ملوک الطوائفی می‌زیستند. هر سرکرده‌ای بر نواحی اطراف خود فرمان می‌راند و در برابر دویک یا کنتی مسئول بود که در برابرش سوگند وفا داری یاد کرده بود. دو کپا و کنت‌ها به دلخواه خود بر قلمرو خویش حکمرانی می‌کردند، و پادشاهان نشان اقتدار کمی برایشان داشتند. پادشاهانی که به شرق رفتند، دیدند امپراتور بدون گردنکشی نجبای محلی حکومت می‌کند، فرمانروای مطلق است و بر سراسر کشور و دولت اقتدار دارد. شاهان اروپائی این فکر را به همراه آوردند که خویشان را در قلمروهای خود بهمان قدرت برسانند.

و نیز دریافتند که امپراتور در قسطنطنیه بمراتب مهم‌تر از هر کشیشی در سرزمین خویش است. کلیسای بیزنطی اقتداری مانند پاپ



نداشت ، زیرا امپراتور خود رئیس کلیسا بود . پادشاهان این فکر را نیز با خود آوردند . آنها دیگر نمی خواستند به کشیشان و اسقف های کشور خود اجازه دهند که از قوانین و اوامر ایشان بر کنار و آزاد بمانند .

دیگر نمی خواستند پاپ را والاتراز خود ببینند . پیش از جنگ های صلیبی ، مردم اروپای غربی به منزله سپاه مسیحیت شمرده می شدند - نخست مسیحی بودند و تابع پاپ ، سپس تابع سر کرده محلی خود پادشاه بسیار دور بود ، فکر ملت و کشور ، گنگ و مبهم بود . در طول جنگ های صلیبی همه اینها تغییر یافت . فکر ملت و دولت نیرومند تر شد ، و فکر مسیحیت ضعیف تر . در نخستین جنگ صلیبی همه کس همان صلیب سرخ را بر جامه خود می دوخت . در سومین جنگ فرانسویان صلیب سرخ داشتند ، انگلیسیان صلیب سفید ، و مردان فلانده و لورن صلیب سبز . مردان اندک

اندک به فکر افتادند که بیش از کلیسا، به پادشاهان و کشورهای خود وابسته‌اند.

پایدارترین آثار جنگ‌های صلیبی آثار سیاسی و بازرگانی بود. جنگ چهارم صلیبی، که به نحوی چنان شگفت به صورت حمله به قسطنطنیه درآمد، آن شهر باشکوه را ویران کرد. بیزنطی‌ها هرگز از زیر آن شکست کمر راست نکردند. بازرگانیشان به دست و نیزیها افتاد، و شهرشان روبه زوال و مرگ رفت. شهرها و امپراتوریهای بزرگ به آهستگی می‌میرند، و قسطنطنیه درون دیوارهای حجیم رومی خود دو ست و پنجاه سال دیگر نیمه‌جان دوام آورد. سپس مسلمانان دیوارهایش را با توپخانه سنگین فروریختند و امپراتوری بیزنطیوم سرانجام برچیده شد. نتیجه آن شد که یونان و همه کشورهای بالکان، که زمانی ثروتمندترین ایالات رومی بودند، مستعمره مسلمانان گردیدند. بیشتر ساکنین مسیحی‌شان تا صد سال پیش زیر فرمان مسلمانان بودند. قسطنطنیه هنوز یک شهر ترک است. اینکه درفش اسلام بر شهری در اهتر از است که به دست نخستین امپراتور مسیحی‌رم پایه‌گذاری شد، بیشتر نتیجه کارهای ویاهاردوئن و مردان جنگ صلیبی چهارم است.

پایان







کتابهایی که با نشان «گردونه» تاریخ «انتشار می‌یابد، بیشتر دربارهٔ صحنه‌های شگرف و چهره‌های گیرای تاریخ است. گاه شرحی از دوران پیش از تاریخ، یارویدادی شیرین که تفصیل آن در کتابهای تاریخ نیامده، در میان آنها گنجانده شده است. برداشت مطالب بدانگونه است که برای سود جستن از آنها، به دانستن مقدمات فراوان نیاز نیست. از پیر و جوان، هر کس که خواندن و نوشتن را خوب بداند، و برای دانستن حادثات گذشته، و سرگذشت جهانداران و دانشمندان و هنرمندان و بزرگان تاریخ عطشی در خود بیابد، از کتابهای «گردونه» تاریخ بهره و حظ بسیار خواهد برد. اما مخاطب اصلی این کتابها نو جوانانند: تا در میان چهره‌های درخشان و سرگذشت‌های عبرت‌آور آنها، آنچه را که با سرشتشان سازگار است بیابند؛ از این راه ذوق خود را بهتر بشناسند؛ و برای کاوش‌ها و مطالعات بیشتر و وسیعتر زمینه‌ای بدست آورند.

## ۲ ————— وایکینگ‌ها

از راه دریا به اروپا آمدند. بت‌پرست بودند و دلیرانه می‌جنگیدند. کشتیهای کوچک یرونی و بادبانی داشتند. وی بی‌باک، سینه‌های امواج را می‌شکافتند. ناخت و نازم‌او ناراج‌ها کردند؛ و ماجراجوئی هایشان، که در تاریخ نظیر نداشته، داستانی به وجود آورده، که در کتاب «وایکینگ‌ها» به شکلی خواندنی و جذاب و شیرین آمده است.

## ۳ ————— سقوط قسطنطنیه

داستان سقوط قسطنطنیه از صفحات عبرت‌آور تاریخ است. با سقوط این شهر کهنسال، عصری پایان گرفت و دورانی نو آغاز شد. از هنگام تجزیه امپراتوری روم تا سقوط قسطنطنیه، حادثاتی در این شهر روی داد که همه آموزنده و شگرفند. داستان فرار و نشیهای این شهر تاریخی را، در این کتاب بشکلی شیرین و شیوه‌ای آموزنده می‌یابیم.

## ۴ ————— چکیزخان

شناختن چهره‌های گیرا و دانستن سرگذشت‌های عبرت‌آور، دلپسند و سودمند است. بسا مطالعه گفته‌ها و کرده‌های آنان، آنچه را که با سرشتشان سازگار می‌آید، می‌پذیریم و از آن بهره می‌گیریم، و آنچه را که مردود می‌شماریم، به کناری می‌گذاریم. جنگیز، یکی از چهره‌های سهمگین تاریخ است که داستان شگرف زندگی‌اش را، هارولدلمب باسادگی بسیار در این کتاب آورده است.